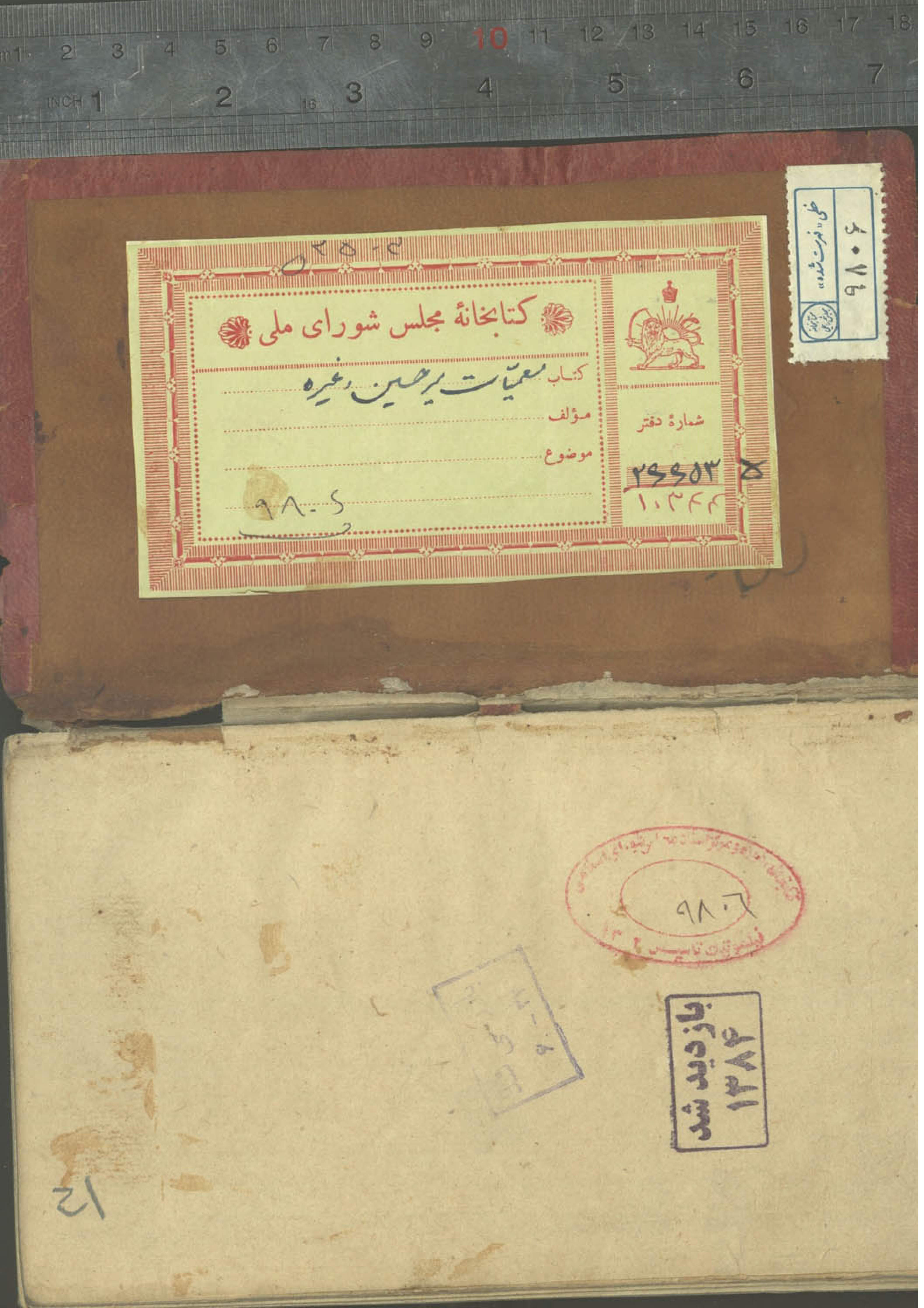
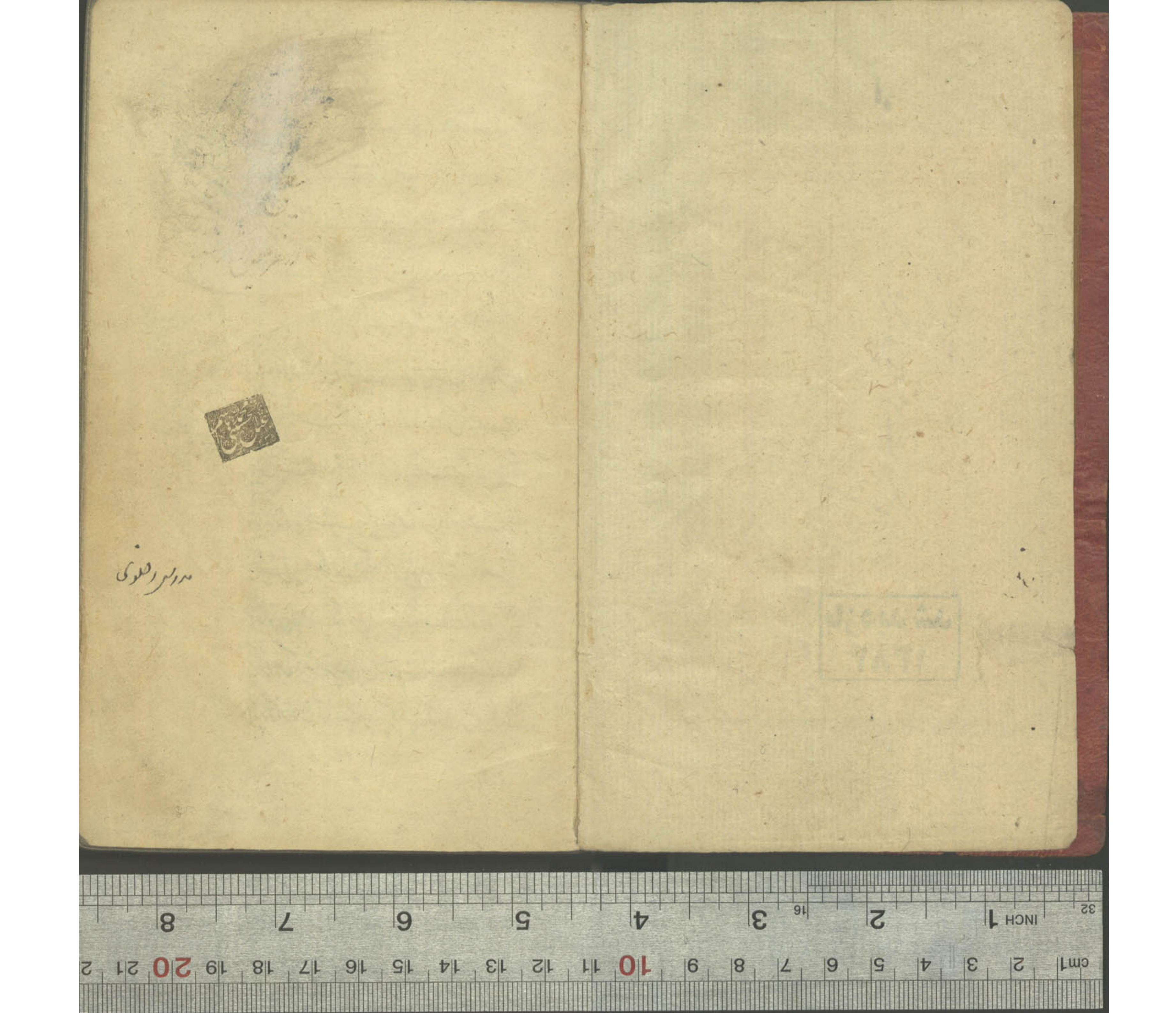


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب معمیات میرحسین وغیره
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
۲۶۶۵۳
خطی «فهرست شده»
بازدید شد
۱۳۸۴



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

معمیات حضرت منبع الفضایل والکمالات اشرف اولاد سید الثقلین مولانا میر حسین نور الله مضجعه

باسمک الابتدا یا فتاح

بنام آنکه از تألیف و ترکیب * معمای جهان را داد ترتیب

گشاید از معما نام اما * شد از نامش گشاده هر معما

همان نامیست عالم باقی او دات * که التوحید اسقاط الاضافات

نیابد ره بدو تشبیه و تبدیل * وجود امتیاز و یافت تکمیل

بتخصیص آن شه قصر افلاک * که تاج اوست از تشریف لولاک

دعا ده ربنا باسم مکرم * علیه و آله صلی وسلم * اما بعد

معروض آنکه فقیر حقیر حسین ابن محمد الحسینی را چند معمایی بود که ذره مثال

از پرتو التفات آفتاب سپهر مکرمت و کمال * نیر اوج عظمت و جلال

عمده

عمدة السلاطین صاحبقران کامیاب حامیا للشرع فیاض حقایق انتساب

شاه در زمین بوسی شاه سپهر اسکندری * بو که بر خاک ره ای دل

سجده شکر آوری سلطان اطلس چرخ و شه انجم زر زر دانیش شهر بنام

شاه فانوسی بود نیلوفری ابو الغازی در کتاب وصف آن شاه این رقم

ایام را صد هزار القاب بیش آمد ز غزو پیروزی بهادرخان روی

آن ور بهفت دآخر دل و آسود ز آن * یافت دل از خاک آن ره شیوه

جان پروری خلد الله تعالی از ایشان حدمش عالی نموده هر یکی شب گه

درگهش چون کرده انجم چاکری ظلال سپهر و پایان نظر سوی هوا

از نشان نعل شبدیزش که جولانگری سلطنته کرده مهر و ماه خاک پای آن

طلب * تا بخاک ره جهان باید در فرمان بری و معدلته خوش نماید

دل چو مهر و ماه بر خاک رهش * غایت رفعت بود با مهر و ماه همسری

علی العالمین مهر رخسارش شفیعی جانب دل رو نهاد * در دو دیده و جان هر دل

یابش چون نگری * آنکه اسم شریف عظیم الشان رفیع المکانش خورشید وار

از مطلع این معما طلوع می نماید امیر علیشیر مهر و ماه عالمی در اوج
ماه و انجم را نجاک رهگذارت التجا شاره فوق الافهام و دعاده و
الانام شعر هست و نفش بون جدادا بسط الله ظله ابدا
شرف نمایش یافته و بنظر الطاف آنحضرت سامی رتبت سمت کمال
پذیرفته بود بناء علی الاشارة العلیة العالیة آن معمیات در ضمن قواعد
مذکور میکردد والله موید ومنه التوفیق تعریف معما کلامیست که بو
دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا برا
جریان قواعد معمایی در نثر نیز وقوع می یابد چنانچه از بعضی الفاظ عبر
مذکور یعنی بوجه صحیح دال باشد بر اسمی نام قاسم استخراج می یابد و از این
عبارت نثری که استفاده میشود از اجتماع اسامی که حصول یافته از
چنان ماه فلک دانی از چه پر نور است ❁ پیش فرش حریم تو سوده پیشانی
مکان پست تو بالای آسمان آمد ❁ از آن مکان رفیعی که نبود کس ثانی
از مصراع اول اسم منوچهر و از ثانی فانی و از ثالث وحید و از رابع امان

شده و از اجتماع این اسامی اربعه بر ترتیب که مودی آن عبارت منوچهر فانی
وحید امان باشد تخلص مقرب آنحضرت السلطانی یعنی نوایی بحصول پیوسته که محل
استشهاد است و همچنین قیاس کن عبارت نثری که مرکب شده باشد از اسامی
مستخرجه از این بیت ❁ در رخ ماه تمام از چیست اخر آن نشان ❁ پیش آن عارض سکینی یافت
ماه آسمان ❁ از مصراع اول بابا حاجی استخراج می یابد و از ثانی رضا و از
ترکیب اسمین مذکورین با هم اسم بابک که مقصود با تمثیل است بیرون می آید
و در تعریف مذکور تخصیص اسمی که علم باشد یا آنچه علم است بنا بر کثرت وقوع
آنست والا در غیر آن نیز جاریست و مستشهد آن معمیات این ابیات با هم
ای شده مفتوح درهای بهشت بر سپهر ❁ در ضمیرت عرصه عالم متاعی کس حقیر
وقف شد دولت تمام اول از آن جا که کشت ❁ ثانی نوای دین ور کردون سر بزیر
تا که باشد مشرق و مغرب بر اطراف فلک ❁ آفتاب و مشتری با د اتراف مانند نظیر
شد گدای آستانت زان جهد با لای چرخ ❁ شاه انجم را علم بی دری ای روشن ضمیر
دل ز تعظیم و جلال از هر طرف بر جاک راست ❁ دیده حلقی ز ابراه که زاهل اد و کبیر

الی یوم روی در آیینه میخواهد ز مهر و مه دلش ٭ زان بجست و نشکوت روی
ساید چرخ پیر الدین مهرکشان را با شفیع روی سوی آن در است ٭ چشمه چاک
آستانش هم فقیر و هم امیر ٭ و چون اکثر معمیات این مختصر از نظر کیمیا اثر حضرت
حقایق پناهی مظهر فیض الهی که خرد خرده دان تصریح نام احترامش را خلاف ادب
دانسته بر زبان نمی‌راند ادا می‌نماید ٭ جامی ز خود بکسسته و وارسته از عز ٭
تشبه لامکان و دل بسته از سیر ٭ شرف التفات یافته بود و قابل این طریق
تتبع از فیض دقایق خامه بدایع نگار غرایب آثار آنحضرت درین فن مستفید گشته
در بیان قواعد نیز بارادهٔ شرف متابعت آنحضرت اعمال معمائی را چهار
قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی که در بعضی از رسایل آن جامع الحقایق والفضایل
ترتیب یافته ایراد نموده از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بآن تحصیل حروف نمایند
و تکمیلی آنکه حروف حاصله بواسطه آن ترتیب و تکمیل یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت تحصیل
از دو قسم سابق گردد و بر ظاهر تعریفات اقسام ثلاثه که بطریق مشهور مذکور شد
بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت منافشه هست و چون مراد ازین مختصر ضبط معمیات

بود در

بود در اختصار بیان قواعد کوشیده شرح آن مناسب ندید و اعمال این سه قسم
بجهت وجود اسم از امور ضروریه است و اعمال تذییلی که از جمله امور مستحسنه است
نه ضروریه آنست که حروف اسم بسبب آن اصلاح می‌پذیرد بحسب اموری که
در محل آن بیان خواهد شد اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
انتقاد عبارتست از اشارت کردن ببعضی اجزای لفظ بجهت تصرف در آن
بوجهی از وجوه چنانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت
چون سر و تاج و دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانکه
در اسم جهتیار کردی آشفته و شیدا همه شیدا یار ٭ سیاه چشمی سرو بالا پری یار ٭
و چنانکه در اسم اویس غایت اوج نباشد حد خورشید سیاه ٭ آخر از گوشه بام
آن رخ زیبا نماید ٭ پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال که حد خورشید است بلفظ
سیاه خورشید یا حاصل شده که متضمن حصول بعضی از اسم مذکور است و چنانکه
در اسم مزید وقت مستی که گلی که ارغوان ٭ رخ زمی داری برنگی سرزنان ٭
و چنانکه در اسم شاه بدر بودند و همنشین ز نکهت بسته ٭ وز صحبت یکدگر جدائی جسته

آن هر دو بهم یکی شده دیگر باز ✽ در یکدگر از موافقت دل بسته ✽
وچنانکه در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل بربود ✽ دی وی چو
گرد نهان باز نمود ✽ و شاید که این عبارات باعمال معمایی بحصول پیوندد
چنانکه در اسم شاهی گر خون دلم ز چشم تر شد ✽ رخساره ولی پر از گهر شد ✽
وچنانکه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نقشی ✽ نهان بد و ابرو و مژه
گشته بسی ✽ ساحر که کمان و تیر فرماید کار ✽ از موی ندیدیم و ندیده است کسی ✽
پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان که مراد از آن حیثیت کشیده شود
و تیر که کنایت از الفست انداخته شود لفظ سر که وسیله اشتقاق است باقی
ماند چنانکه در اسم درویش چنان گشاد ز هم شانه سنبل مویش ✽ که زیر زلف
تمامی نهفته شد رویش ✽ پوشیده نماند که اشارت شده باسقاط روش از
لفظ شد رویش که زیر زلف عبارت از آنست وچنانکه در اسم خسرو این جان
حزین که دور از آن روی نکوست ✽ خواهد که گهی نامه فرستد بر دوست ✽
کو روز نخست هم خودش چون آخر ✽ هر منزل جا بجا همه خاک در اوست ✽

وچنانکه

وچنانکه در اسم نسیم از لب خود وعده فرما یک سخن ای آفتاب ✽ در
دل من آرزوی وفکن زان لعل ناب ✽ وچنانکه در اسم حبیب آن زمره چنین
ز عاشق شیفته حال ✽ با طرف چمن خود نهان ساخته خال ✽ وچنانکه
در اسم سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد ✽ تا جان بجود از دل آشفته و ز اید
کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده اسم مستفاد از آنست وچنانکه در
اسم سراج ای عدل تو نقد شرع را داده رواج ✽ خاصان جهان به فیض عام
محتاج ✽ بر خاک درت ز چوب دربان شاهان ✽ یابند شکسته یکدگر را
سر و تاج ✽ وچنانکه در اسم طالب نور از آن روی آفتاب مدام ✽ کو طلب دار
ماه و باشد تمام ✽ وچنانکه در اسم قاسم نخواهد عاشق از گرفتار
نجات دل ز چشم و زلف دلدار ✽ وچنانکه در اسم سلام بر باد قد و رخش
کشیدم ناله ✽ پیوسته نمود سرو چون با لاله ✽ وچنانکه در اسم عادل خو کرده
دل شکسته ما نعمت ✽ و آرام گرفته جان بجور و ستمت ✽ یار عجبی بیاید
آخر دلدار ✽ غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت ✽ وچنانکه در اسم خرم

در قید فراق ماند دیگر دل ما ٭ و آزاد نشد از غم دلبر دل ما ٭
گفتیم شویم همچو سروی آزاد ٭ بنگر که رسی از وجد ابر دل ما ٭ و چنانکه
در اسم انیس آن کس که بود بر سم سگان چالش ٭ فارغ بود از جاه و بدید مالش ٭
بی فایده است غایتش را دانند ٭ چیزی که بدان رو ننداز دنبالش ٭
مقصود با لتمثیل لفظ یاست که بکنایت حاصل شده چنانکه در اسم کیا
دل آتش عشقت شوانست نشانه ٭ شد سوخته پاک پاک و یکذره نماند ٭
و چنانکه در اسم شاهی از پی خط یار در سیهی ٭ شادمان خانه میانه تهی ٭
مقصود با لتمثیل کلمه خاتمه است که بتعمیه حصول یافته چنانکه در اسم امین
انکه بود قبله اهل نظر ٭ منتهیان در قدمش مانده پیر ٭ و چنانکه در
اسم حبش چون ز تاب مهر رویت زاهد خلوت نشین ٭ با خبر یک ذره بود
آه آتشین ٭ و چنانکه در اسم بابا در راه معنی باز بندی خویش ٭ از
پا رسیایم پیوسته در پیش ٭ و چنانکه در اسم جامی صفحه ایام هر روزی نو با صد
از سواد خامه او زیوری خود فزود ٭ و چنانکه در اسم شجاع ٭

آشفتگی دلست از قبلی او ٭ آشفته چو دل کدام قلبست بگو ٭ تو شد
نماند که قلب بعض که بطریق کنایت حاصل شده مقصود با لتمثیل است و
چنانکه در اسم جمال قدم نه سوی همه پا رغوب درد فرسوده ٭ که گردد
از وصال تو دل مجروحش آسوده ٭ و چنانکه در اسم عمر زلف تو که می کند همه دم بیماری ٭
کاهش سبری و گاه بر خم سیاری ٭ زلفش نه دراز است نه کوته رحه روی ٭
بر ماه دو زلف معتدل کم سیاری ٭ و شاید لفظی از عبارت مذکوره که بتعمیه
حاصل شده باشد سبب حصول لفظ دیگر گردد و آن نیز بواسطه انتقاد شود
چنانکه در اسم نجم چیست از خوبان چو موی آن دل از انیست ٭
کاسته رنج و غمش چون جان افگار نیست ٭ و شاید که لفظ نخستین کو حرف و
آخر کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم امیر شیدایان بین بکوی او خاک نشین ٭
شیدای نخستینش بین سپل و دین ٭ یار ار کند ز کنج دیوار غمش کو جانب
شیدای نخستینش بین ٭ و ای نخستین گفته شده از دیوار و حرف آخرش
اراده شده که باعتبار بنادای اول در تک می باشد و تواند بود که

حرفی بذکر مرتبه آن باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن
چنانکه در اسم وحید جهان پر از کرم یار و هر نفس شاید که بر حیات عنایات
خود بیفزاید ٭ و چنانکه در اسم حسینی در حدیث آنکه ثانی مسیحت گفته اند
معجز عیسی عبارات فصیحت گفته اند ٭ و لفظ گوشه و جانب و سوی و طرف و مانند
آن گویند و اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم آدم ای دل خسته نگار شکن آر
قیمت خویش ٭ میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش ٭ و چنانکه در اسم الغ
برد چشم آن شوخ بهر کش یک دم ٭ ز نغمهای ترکانه دلهای عالم پوشیده
نماند که کلمه سو کنایت حصول یافته ٭ چنانکه در اسم طاهر از لعل خطا عشق دل را
بر دود ٭ از گوشه کنار عکس آن روی نمود ٭ و چنانکه در اسم یحیی پنهان ز بر رخ
شبرنگ جان فزا ٭ هر سوی مهربان دو گیسوی مشکسا ٭ و لبها و گوشها گویند
و طرفین لفظی اراده نمایند چنانکه در اسم مرجان چو ساقی آتش می بر فروزد
بی هر جانب خود را بسوزد ٭ و چنانکه در اسم شاه هر که خرمی ز شوق عشق او خوشا
تا بلبها رسیاند لبها سوخت ٭ و الفاظی که فی الجمله دلالت بر احاطه شی داشته باشد

چون جا

چون جامه و پوست و غیر آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند چنانکه در
اسم نوایی ای قد تو سرو چمن دلجویی ٭ سر تا قدمت لطافت و نیکویی ٭
از رشته جان و حشه خیاط ازل ٭ بر قد تو جامه نکو می گویی ٭ و چنانکه
در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهای نو بیاراید ٭ خوش آید بر قد او جامه خود را
کاش نماید ٭ و چنانکه در اسم یوسف وادی غمت که جان فرساید در وی
راهیست که ترک خویش باید در وی ٭ سر در شده سپر و پا را که چو من در
پیرنگ و پوست بخود آید در وی ٭ و شاید که دلها و اوساطها و
و نظایر آن ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام و
همام ز رفعت بارگاه حضرت دوست ٭ حریم کعبه دان و خلق عالم را پناه
بدر بار فی کعبه ٭ همه دلهای خود را از پی هم ٭ و چنانکه در اسم خلیفه
جای خود زلف تو میخواهند دلها از چو ٭ گوشه دامان زلفت را چو پایان میکنی
و شاید که این الفاظ بترکیب حاصل شده باشد چنانکه در اسم شهسوار
بهر زاهد که وضو پیچ نشست ٭ گرد از آینه ادراکش ٭ صاف می خو

همانا سپاه زده دل و سواس طهارت پاکش ماده بعضی از اسم لفظ همانا است
که بواسطه ترکیب واسطها مقصود بحصول پیوسته و مغز گویند و ما بان الطرفان
خواهند چنانکه در اسم هرمز خود را پیر عدویت یا رب چو بسته بیند
مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند و شاید که تعین حرف با حوال و صاف
آن باشد و آن بطرق متعدده می تواند بود و بعضی از انواع آن در ضمن امثله
ظهور می یابد چنانکه در اسم کریم آن چه دندانست او را با گهر یکسان همه
از شکر پنهان شده پوشیده و پنهان همه و چنانکه در اسم نعمان در دل من آفتاب
طلعت آن سیمبر گشته پیا کن غیر خود پیا کن نمیخواهد دگر و چنانکه در اسم
رو کرده اند جنتیان ای که بهشت آخر تمام با حرم پاکت از بهشت
پوشیده نماند که از عبارت با حرم پاکت لفظ با حرکت حصول یافته
و چنانکه در اسم علا باز گل در صحن بستان پرده از عارض کشود آنچه در گلزار
می باید بخیزی رخ نمود در لفظ گلزار آنچه تصحیف در ان جار یست دو حرف ز
ریست که از ان زر اراده شده و چنانکه در اسم شاه قلی هر که دندان جادو

هست شاکر دان دو چشم بلی و چنانکه در اسم حبش خال نو بر رخ فزود آن پری
حور زاد را حال نو میدان خالش بدل باشاد را لفظ نو میدان ترکیب یافته
و چنانکه در اسم روح سفر کرد آن یار و گزید زار زمحروم میشی باشی
آن دیار و چنانکه در اسم نور گو هر زرقیب بد گهر جوید دوست
این شیوه در آیین محبت نه نکوست گو هر چه بود ز دیده بیچد داریم
از یم زگو هر آنچه زیبنده اوست و چنانکه در اسم قرا نریزیم
اگر اشک از چشم بریزم که در میان رقیبان شود کم و چنانکه
در اسم محسن چو گو هر از مخالف و از نهان دُر درج عقیق آفرای
جان و چنانکه در اسم فخر دی مجلس یار صحن گلزاری بود با خاص خاصش شکفته
رخساری بود ما را بدل شیفته پنهان ز خواص حرفی بمیانه کنج دوری
بود پوشیده نماند که لفظ گنجد ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت
شده باسقاط حرف صاد که بیاض میانه سپر صاد مشابهت بحجد و چنانکه
درین دو اسم که ازین معما استخراج می یابد لالا و حسن شوان غم دل

بدوست گفتن مردم ؛ شرطیست درست گفتن و کم گفتن ؛ حال دل خود
چو بر زبان می آری ؛ خوش نیست بلند و پست در هم گفتن ؛ و چنانکه در
اسم عطایی آفتاب رویت از این پسم کرد پلیکی ؛ اختران طالع ما سعد
اگر بهر یکی ؛ و چنانکه در اسم آبل بهر ما درد از میخانه کو مرکزم باشش صاف بهر
ماکدایان بندی کشته فاش ؛ و چنانکه در اسم علی هر تازه گلی که بشکفد
در گلزار ؛ باشد ورقی ز دفتر خوبی یار ؛ از عالم جان رسیده خورشید و
آنرا که بود نشانه شکل نگار ؛ و چنانکه در اسم سعدالله زاه آشناک من داسته
بی قرار ؛ دیده بر رخ چون شبی سیاره دنباله دار ؛ و چنانکه در اسم امر
عشق که عقل از تو معدوم شود ؛ کی زاهد راسر تو معلوم شود ؛ باید
آب چون موم شود ؛ رمزی کرشش از حال تو مفهوم شود ؛ و چنانکه در
اسم صادق بر خم و داغ شد آراسته دل خسته ؛ زقصر رو نهایان گشاده و پسته
و شاید که تعیین حرفی باعتبار مخرج آن باشد چنانکه در اسم ملک ساقی که می کام
دل مسکین داد ؛ دو شیم زلب لعل می رنگین داد ؛ هر حرف که گویم رش لبش در مجلس

خواهد دل مسکین مرا تسکین داد ؛ و تواند که بطریق ایهام بعضی از حروف
لفظی اراده نمایند که تعیین او بقرینه اسم باشد و شاید که حصول
این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب بود چنانکه در اسم پیر هر که که
صبا بهر دل بی آرام ؛ از هم بگشاید آن خم زلف تمام ؛ چیزی
ز تمام زلف پیچ زیرا ؛ کان دام بلاست بی شکن نبود دام ؛ و چنانکه در
اسم بهار دل را هوس عتاب آن ترک خطاست ؛ از جانب دوست
چین ابروز بیاست ؛ از جانب دوست چهار مرا دست و از عبارت
چین ابروزی که بتحلیل حصول یافته لفظی چیزی اراده شد یعنی از لفظ
چهار چیزی حرف باست چنانکه در اسم لقمان و مومن هست چشم چشمه بی
روشنی ای مه سیا ؛ رخ بمن بنمای تا بینم در آن منبع ضیا ؛ و چنانکه در اسم
رندک یافت تسلی دل این بیقرار ؛ اندک و بسیار زهم نام یار ؛
و چنانکه در اسم بدیع ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود ؛
در شب عید دو تا بود که دیدار نمود ؛ و چنانکه در اسم صدیق

آن یار که بود شد و خشم آلوده ٭ یکبار دگر بقوم دل فرسوده ٭
از روی صفا دید نفرسود از قوم ٭ دیگر دل هیچکس نشد فرسوده ٭

التحلیل

تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معمایی منفرد باشد
متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد از هر جزوی معنی باشد
یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا اجزای او شاید که
همه مستقل باشد و یا هیچ یک مستقل نباشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی
غیر مستقل قسم اول که مراد از تمامی اجزای معنی باشد اما تحلیل
بدو جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم امام آنشوخ که هست مرغ
دل در دامش ٭ محراب دلست ابروی عنبر فامش ٭ او را دنماز
مایل آن محراب ٭ تکرار اگر کنی بدانی نامش ٭ مقصود با تمثل تحلیل
نماز نیست و چنانکه در اسم آبل گر تراهست دین پناه دین
اند از بره زیبا ٭ مقصود با تمثل تحلیل کلمه زیباست و بعدم استقلال
هر یک و این جزو در تحلیل بدو جزو تواند بود و چنانکه در اسم شاهی

کرده

گروه تیر غمزه ات از جور و کین ٭ در دل شیدا رهی ای نازنین ٭
مقصود با تمثیل التحلیل لفظ ره است و بعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم بابر تا به من باقه طره چون مشک ناب ٭ رشته جان
مرا ساخته پر پیچ و تاب ٭ و چنانکه در همین اسم بابر جای او عالی بود فکر عمیق
چون رسید در که جانش ای رفیق ٭ پوشیده نماند که مراد التحلیل
لفظ کنه است و لفظ بجا که ترکیب یافته و اشارت شده بجا کردن
لفظ در که مودای آن عبارت دال آن زبر درست و چنانکه در اسم وصی
عجب گر تماشای آن روی گلگون ٭ دل از دور یابد نصیبی تعاون ٭
مقصود با تمثیل تحلیل قانون است اما التحلیل به جزو باستقلال
هر یک چنانکه در اسم علا بابدان رستن ای خواجه بجز خواری چیست ٭
بنده عز ابدی یافت به یکان تا زیست ٭ و بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم اسد برقع از طرف رخ گشود نگار ٭ گوشه ابروم
نمود دو بار ٭ اما التحلیل بچهار جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم

برهان زیرک خویش و هدکل بیان زر داران * بوجه بلبل مسکین براتها بیاران

لفظ براتها بچهار جزو تحلیل یافته بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم

زکی بشاخ گلی دی چو کردی گذار * زد آن شاخ گل زانوی ای نگار *

قسم دویم که مراد از همه اجزاء لفظ باشد اما تحلیل بدو جزو با استقلال

هر یک چنانکه در اسم نقی مرا بود قندیل دل سوخته * شد آن سوخته

باز افروخته * و چنانکه در اسم ابابکر ابابکر انکه هست از روی او خورشید و

مه را انفعال * چون نمود ابروی او بنمود بر گردون هلال مقصود با المثل

تحلیل گردون است و چنانکه در اسم سهاب چو وصف حسن آمنه

با خود از بهر طرب گویم * نخست از دهنه خال سیه در زیر لب گویم

و چنانکه در اسم حامد عاشق اگر چه صد غم در کوی دوست بیند * باید حیات

بیحد چون روی دوست بیند * و چنانکه در اسم خداداد جان من بنمای و بهر خدا

تا دل خود را فدا سازم فدا * و بعدم استقلال هر یک

چنانکه در اسم امامی زلال رحمت تو سوی ما نمی آید * نگار من چه شود

سوی

سوی ما نمی آید * بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم مریم با الهای

زار و اشک شمار * دایم ار یم بی رخسار یار * اما چون تحلیل

به جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم مود آن سبزه که بود تازه

ایام بهار * افراشته قدی چو الف در گلزار * دیدم ز خزان

خمیده گردش گشته * و ز محنت و غم زرد شده چون من زار *

و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم مهدی ای خوش آن گشته که آید

روزی * بر سر مرقد وی دلسوزی * اما تحلیل بچهار جزو با استقلال

هر یک چنانکه در اسم بهار زلفش که بجادوی دل از غمزده ها *

بربود و بگرد باد از دل شده ها * از شعبده ها که داشت سر داد بباد *

شد زلف نگار در سر شعبده ها * استخراج اسم از مصراع اخر است

با تحلیل شعبده ها بچهار جزو و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم

درویش باغ را این که شد اخضر بصد امید دگر * نوز نور و زش

از چهار طرف پدید نگر * پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته

قسم سیم که از بعضی اجزا مراد معنی باشد و از بعضی لفظ اما التحلیل
به دو جزو که هر یک مستقل باشند چنانکه در اسم بهلول دوش از دندان
نشان کرد آن لب یاقوت فام ⁂ در لب دلبر هنوز آن ماه نو بیم تمام ⁂
و چنانکه در اسم بدراغ بهر ما صد شه دارد در کمین آن یار بین ⁂
هر که آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین ⁂ و چنانکه در اسم رکن
آن که ملک عجم ز دلکشی ⁂ هست هند و چشم ترک پیر کشتی و چنانکه
در اسم حیدر میان لشکر بسیار غمها ⁂ دلم را شاید از آتش علمها ⁂
مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست و چنانکه در اسم سعید ریخت در
اشک و اکنون بنشست چشم را دگر ⁂ پیش آن جلد ار چیزی گاه خرآید در نظر ⁂
و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم یادگار ز شاخ وصل برخوردن
بخاطر در نمی آرم ⁂ مسیر گر شود در دست یک گک آرزو دارم ⁂
مقصود بالتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعضی چنانکه
در اسم باقر ذات تو مر کرم که توان اعتبار کرد ⁂ چون خواست

با

با خلایق دهر آشکار کرد ⁂ و چنانکه در اسم فیروز آن رخ فرخنده
روزی بنده دید ⁂ عنبرین خالی بر روز بلنده دید ⁂ پوشیده
نماند که مقصود بالتمثیل تحلیل روز است و چنانکه در اسم آبل برکنند گلها را
پسی از شرم رویت باغبان ⁂ آری کجا را ساخت کم تا برگ گل کرد
عیان ⁂ اما التحلیل بجزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم نوبان
گاه پرسی از دل و گاهی ز جان ⁂ ماه من ویرانه منزلهاست آن
و چنانکه در اسم بهمن عشق جانباز ار جور می کاهد ⁂ دردمندانه اطوار
میخواهد ⁂ و چنانکه در اسم نوری برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت
گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت ⁂ و چنانکه در اسم تقی
مدتی از مدعی عشق نگار ⁂ داشتم پنهان ولی شد آشکار
مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است و چنانکه در اسم طالبی و طلبی
تاج سلطانی که آن ازلیست ⁂ گوهرش همچو آفتاب جلیست
بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم انیس سرو من نیست و

پیوندم اگر میخواهی ٭ از چه پیوند بیاران دگر میخواهی ٭ وچنانکه
در اسم صفی دی لبش بخشید مارا کام جان ٭ یافت گفتی
رخصتی از وی نهان ٭ وچنانکه در اسم پابوس با من درمانده زار از
لطف و کرم ٭ چون درآمد دوست دشمن گر بود سجده چه غم ٭ ٭
وچنانکه در اسم توکل بهر زیبایی در در گوش کرد آن نازنین ٭
هست تابان کوکبی بر چهره آن مه لقا این ٭ وچنانکه در اسم رشید
گنج گردون یافت با آن کوکبه ٭ آخر از سیم سپر شکم مرتبه ٭ اما تحلیل
بچهار جزو و استقلال هر یک چنانکه در اسم نوایی جان و دل بهر تو
جا و مسکن است ٭ دیده خواهی خانهای روشن است ٭ وبعدم استقلال
بعضی چنانکه در اسم غیاث دلا آن گل بدست دیگر انست ٭ ٭
چو بلبل با لهایت بهر آنست ٭ وچنانکه در اسم کاشفی چند در دیده
خون بار زمانی صد بار ٭ جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار ٭
وشاید که لفظی که بعمل التحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل یابد



وافاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم سیدی اسباب قدرت از نه برآمد
فراز اوج گردون خور آمد ٭ ودرین طریق شاید که واسطه انحلال
پذیرد اما حصول بغیر تحلیل باشد چنانکه در اسم جنید تن رنجور
در کوی تو جا یافت ٭ دل مهجور نقد کعبه را یافت ٭ نقد کعبه
نود و هفت است که از تحلیل لفظ نود و هفت مقصود بحصول می
پیوندد و قریب بهمین ماده است این معما باسم نبی باید که
روی عاشق دلخسته صبح و شام ٭ بر خاک کوی دوست بود حاصل
کلام ٭ ودرین معما نیز تحلیل لفظ نود و یک است که از حاصل
کلام حصول می یابد چنانکه در اسم ویس اشک ما را این و خاطر
پیش ازین ٭ با شمار در مدار ای نازنین ٭ شمار درد و بیست و
چهار است که چون بلفظ مدار پیوندد دو بیست و چهار از حصول پیوندد
و از تحلیل لفظ دو بیست و ترکیب تی بواو عطف این حاصل میشود که
دو بیست و چهار مدار مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم مرادی

مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش ❊ هست مرغ ابدی گوش کن از من صفتش ❊ و شاید که ذکر معما باسلوب عربی باشد و بفارسی تحلیل یابد
چنانکه در اسم طیفور کس بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب ❊
اِنَّ دِیَارَ وَصلِهِ فَوقَ دِیَارِ مَن طَلَب وچنانکه در اسم طاهر تا شد
ز کفم رشته وصل تو رها ❊ با دل غم هجر تو چها کرد چها ❊ از عقبه
مرگ بود ترسان دل من ❊ هجرانک اذ طال به مال بها ❊ و بر
عکس این نیز تواند بود چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که
دارد کرم ❊ کرم دارد دستش در جهان محترم ❊ و شاید که اسمی که
بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد
انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانکه در اسم
اولیا نیست بی باده دیر مایکدم ❊ خالی از مست خاک باکش هم ❊
لفظ ازم که بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که ماده
بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج می یابد

بعض اول یا
باز اول یارا

که مقصود

که مقصود بالتمثیل است و مبنی برهمین طریق است بعضی معمیات
که در اول این مختصر مذکور است عمل الترکیب ترکیب عبارت از انست
که مجموع اجزایی را که قبل الترکیب بمعنی غیر معمایی یک لفظ نبوده
باشد بمعنی معمایی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از ان
معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل الترکیب مستقل بوده
باشد و خواه فی الجمله مرکب از دو جزو باستقلال اجزای قبل الترکیب
چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه ❊
صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه ❊ و بعدم استقلال
هر یک چنانکه در اسم بیک گرچه در چشم رقیبان با من و تخته یار ❊
هست از یکان نهانیک آن ندارد اعتبار ❊ وچنانکه در اسم بهرام
ساقی تو نیاز ما بذیری چه شود ❊ انعام ز ما باز نگیری چه شود ❊
بر خاک رهیم بهر جامی در یاب ❊ دانی که جزای دستگیری چه شود ❊
وچنانکه در اسم تقی بود عید و دارد تمنای عیدی ❊ سهی سرو

از تقاضای عیدی ❊ از آن سرو رعنا دل دردمندان ❊
اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان ❊ وچنانکه در اسم سلیم
ریک سر کویت از لآلی بهتر ❊ و ز هشت بهشت آن حوالی بهتر ❊
جوید حرم هشت سپر اهر که بود ❊ لیک از همه آن رواق عالی بهتر ❊
وچنانکه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش دل ❊ از ما سخنی
نشنوی ای شمع چگل ❊ گر تو شنوی سینه نسوزد ای جان ❊ بشنو سخن ما
مشو از ما غافل ❊ وچنانکه در اسم کمال کی که چهره زیبا نماید آن دلبر ❊
کی آفتاب وه آید بچشم اهل نظر ❊ وچنانکه در اسم حسام دارم
که مست ز خوبان مقابلش ❊ ماه تمام من بکر و چین قابلش ❊
وچنانکه در اسم فریدون هست فردا عید و میخواهد نو خاص و عام ❊
باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام ❊ وچنانکه در اسم سلیم
بسپهر ماه من بی سر و پا را جوید ❊ آفتاب از پی او بهر طرفی می
پوید ❊ پوشیده نماند که لفظ فرما ترکیب یافته از عبارت همن

بی

بی سر و پا را لفظ مراد است که مراد فا و خواسته شده و
چنانکه در اسم زین ساقی بر کات باده هر دم جامی ❊ میداد بهر گدای
درد آشامی ❊ چون دید ز کات سجده می بنوشت ❊ بر دردی خم زد
ما انعامی ❊ و بعدم استقلال یکی از دو جزو چنانکه در اسم
سپید داد بزاهد قدح می کسی ❊ در دُرد قدح ریخت بد تلبیسی ❊
وچنانکه در اسم علا عنایت نیست آن یار نکو را ❊ ولی با من عنایت نیست
او را ❊ وچنانکه در اسم سیفی چو روزی ای فلک از نعمت وصل
دلارایان ❊ کشی خوان فراق آری به پیش بی سر و پایان ❊
وچنانکه در اسم محمد افضل گردید فلک گرد جهان ایامی ❊ تا یابد
چو تو مهی بکوفر جامی ❊ تو می برد آخر چو جهان جامه فیض ❊
از مهر تو ای ماه بر آور نامی ❊ و مرکب از سه جزو با استقلال یک
قبل الترکیب چنانکه در اسم ناوس بگو با خم می گر زاهد سست
تو در پیشی نه او را باطن تست ❊ مراد ترکیب پیشینه است و بعدم

استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر انکو همه عمر در عمارت فرسود ٭
تا قصر کند منقش و سیم اندود ٭ چون من بعمارت دل آید چه شود ٭
تا نقش نماید آنچه باشد مقصود ٭ وچنانکه در اسم پیر ای دل
از روی پری رویان نباشد چاره ٭ آفتاب عیش کس تیره پست
بی مه پاره ٭ وچنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشا
نیاز ای سیمبر ٭ بر دل شد اتش تری درد و اندوهش بیر
وچنانکه در اسم شیخ طاهر خطا کویم کسی کش تیره شد دل ٭
بلی کوید خطا چون هست غافل ٭ وچنانکه در اسم صدر خواهی
ز صفا قسپرت پاک خبر ٭ ای شیخ ببزم می پرستان بکذر ٭
در جام و قرابه کن نکاهی پس ازان ٭ بامش خم آسپرت پاک بنکر
پوشیده نماند که لفظ خماسی ترکیب یافته چنانکه در اسم
ملکشاه سوی قلاشان ندید آن دلبر حوری نژاد ٭ چون بکتب دی لقا
لقا بنمود و روی نه کشاد ٭ وچنانکه در اسم آدم اسک من کشته



پیاد لب لعلت کلکون ٭ دیده ای ماه در سیشه بدل کرده بخون ٭
عبارت دیده ایم ترکیب یافته بالتحلیل لفظ ماه چنانکه در همین اسم آدم
رخ زیبا ای آراسته پنهان خواهی ٭ بر جهت زلف دوتا راجهت آن
خواهی ٭ و مثال مرکب از چهار جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب
چنانکه در اسم بدر بابا در قیب بس که بودت خاطر ٭ بودیم بمحنت
خدایی صابر ٭ یکدل شده عاشقان غمدیده همه ٭ بردند زیادت
ان دو و دلرا آخر ٭ مخفی نماند که لفظ زیاد تا ان ترکیب یافته
وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم داعی ای اهدا افسرده دل دو
اندیش ٭ تا چند ز تاریکی و تنهایی خویش ٭ از آتش دل
شبی تیت راشمعی ٭ منیخواهم و روی الفر و زی درپیش ٭ و می تواند بود
که معما مشتمل و ترکیب باشد بی فاصله میان هر دو چنانکه در اسم
بابا از زلف دمید و رشته جانهای بیقرار ٭ پیچید و نو بتاب در آمد چو
زلف یار ٭ و شاید که با فاصله باشد چنانکه در اسم صفا کر صبا

برخیزد آید از فضای کوی دوست ⁂ تازه گردد روضهٔ جان از هوای کوی
دوست ⁂ لفظ برخی که بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ زوا
که بوسیلهٔ اسقاط است و این معما متضمن سه ترکیب است چنانکه در اسم
بها ⁂ بمشرب باش ای زاهد ز رندان رو چه گردانی ⁂ بود نامشربی عارتی
ز حد بیرون اگر دانی ⁂ وشاید که ترکیب از عبارت فارسی باسلوب عربی
مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این جسته گوی آن صنم باید که باشد
جای او ⁂ یا زار ترمیر د برش یا سر نهد بر پای او ⁂ پوشیده نماند
که لفظ ترمی ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن و لفظ
یا در اول مصرع آخر حرف ندا است وشاید که درین طریق نیز معما متضمن دو
ترکیب باشد چنانکه در اسم میر بجهت وجوه که قدمی نهی در ره
طلب ترا حالی کشد سوی آن مه ⁂ اول لفظ طلبت که صیغهٔ متکلم است
ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را که وقفست و در حال نصبیت و از
لفظ لی که بتحلیل حاصل شده مرا خواسته شده و چنانکه در اسم کیا



دل خر به عای دوست مایل نبود ⁂ یکلحظه ز ورد خویش غافل نبود ⁂
شد کعبهٔ کوی دوست بر لوح دعا ⁂ الواح دعا در آن الخ دل نبود ⁂
و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو مراد انحصار
نه انحصار و الّا در رسایل بعضی ارباب فضایل مافوق آن
مذکورست التبدیل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را به بعضی
بدل کنند بی وسیلهٔ تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای
آن از یک عبارت مستفاد گردد و الا از اعداد تبدیل نخواهد بود چنانکه
درین معمای اسم نبی چنین که از بد خود مانده این حقیر جدا ⁂ اگر
زجای رود حق بجانب است او را ⁂ پوشیده نماند که ایراد لفظ ب
بجای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت مستفاد شده
پس بنابر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که
بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان آن شه
که سکندر زمانست آخر ⁂ عدلش سبب امن و امانست آخر ⁂

شد راهبری جانب شادی از وی * مهرش بدل ملازمانست آخر *

وچنانکه در اسم **تقی** ای باد چو میل آن پری زاد کنی * و ز من بر

او حدیث بنیاد کنی * گو شوق دل تنگ ز حد بیرون است * از دوستی

آخر چه شود یاد کنی * وچنانکه در اسم **کیا** باشد نظر آن مه خورشید

جبین * سوی که و مه رعایت بحد بین * وچنانکه در اسم **نبی** دیدند

نشان قدمت درویشان * خواهند از آن نشان تراب ایشان *

وبغیر تحلیل چنانکه در اسم **اسعد** دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان

خاک خویش زد چاک ذیل جمله را ای دوستان * پوشیده نماند که

چهار لفظ خاک خویش زد چاک بطریق تعداد مذکور شد چون بحرف

ری مبدل گردد خار و خور و زر و چار حاصل شود و از آن اسم مقصود بحصول

پیوندد و شاید که بتبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم **نوبان** امروز

چه حال بود کان رشک قمر * بر خسته دلان بگوشه فکنید نظر * بگداخت

زعشق یار دلها بینی * کان ماه نمود خویش را نوع دگر * وبهمین طریق آت

این

این معما باسم **بهلول** چون در شب عید آن مه سیم اندام * از بام

نمود ابروی عنبر فام * با روی مهش تمام دیدم ابرو * ماه نو

او تمام دیدم تمام * وچنانکه در اسم **رجب** دل ناتوان ناوک

جور و کین * طلب کو بیابی از آن مه جبین * وچنانکه در اسم

**حسن قلی** پیش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن * با دل ما حرفی

از سیاقی و از می نقل کن * وچنانکه در اسم **شیرم** در سینه دل ریش که

بودی زین پیش * دیریست که دور مانده از مسکن خویش * نام

صنمی پری وش کافر کیش * گویم که بجای خویش آید دل ریش *

وچنانکه در اسم **عبید** چون کرد آتش می پیرامن جمالش * خود را

دگرگون خورشید بی مثالش * وچنانکه در اسم **حبش** ز شوق

عارض آن شوخ مهوش * دلی داریم بخود همچو آتش * وچنانکه در اسم

**وایانه** هر روز ز هجر چشم پر دُر و گهر * بیند دل ما کنار را نوع دگر *

وچنانکه در اسم **آبل** ز بیم کسان لب بندان فشرده دم * چو ناگاه سر مست

نام تو بردم ٭ وچنانکه در اسم صدر این دل افسرده را جام می آتش بود

موئیم پسر ما ز دیر صاف قدح خوش بود ٭ وچنانکه در اسم شاه نویان

جان گرچه به هجر تو گرو می بینم ٭ خود را بتو در کوی تو شو می بینم ٭ نمود شی

گوشه ابروی تو لیک ٭ هر سو ز خیال ماه نو می بینم ٭ وچنانکه در اسم

الیاس هست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست ٭ اینکه هر سو نام سجد

می نماید نام اوست ٭ وچنانکه در اسم بها برگ شاخ است آنکه بر شمشاد

می بینم مدام ٭ یا بود داغ و الف بالای هم اینها تمام ٭ پوشیده نماند

که ماده اسم لفظ یاست وچنانکه در اسم رشید از گردش آنچه بنیاید تغییر

خواهم که بود صورت آن ماه منیر ٭ وچنانکه در اسم مقصود باغ را وقت گل از

باد مرصع یابی ٭ به بر آب قبا صوف مربع یابی ٭ از مربع چهار

گوشه مراد است وچنانکه در اسم مهنی نام ادیست که چیزی ز وی

افزون تر نیست ٭ از مراد ارچه یکی هست یکی دیگر نیست ٭ پوشیده

نماند که در دو حرف اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط

واقع

واقع شده و در دو حرف آخر بطریق تبدیل که مقصود با التمیل است وچنانکه

در اسم تمام کس بر زبان نیارد پیش تو نام گلها ٭ گل نیست جز رخ تو

دیدم تمام گلها ٭ وچنانکه در اسم هاشم بردم از گفتار آن عربی پسر بس

نهان ٭ فاش گویم آنچه گویم هست آخر آن دهان ٭ وچنانکه در اسم عمید

شفیعی بر سر راهی که دایم ٭ بود آن سرو رعنا را گذشتن ٭

ومی باید در رنگ عاشقان ٭ که خواهد عاقبت زآنجا گذشتن ٭

وچنانکه در اسم معین ماننده زر شود رخ من تا تو ننگری ٭ مسکین بیدل تو

کن کیمیا گری ٭ وچنانکه در اسم عادل در عاشقی نماند ز دل جز عیار

باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی ٭ وچنانکه در اسم اسمعیل بعد یک سال

سینه ٭ سوزد دم زان شراب پارینه ٭ پوشیده نماند که کلمه قیاسی

ترکیب یافته و لفظ سا که سابق اوست چون قیاسی باشد سماعی خواهد بود

وخیال این معما از پرتو ضمیر منیر مقرب الحضرت السلطانی است که

باشارت آنحضرت منظوم گشته وچنانکه در اسم باقی کان کرمست آن کف بحر

مثال ٭ گر جو در سپیده است ذاتش بکمال ٭ بالای کفت چپایی آخر از
خلق ٭ مقصد ور کسی نیست که آرد بخیال ٭ پوشیده نماند که کلمهٔ قبح برگشت
یافته و بلفظ سپابی که لاحق اوست اضافه کرده شده و کاف که سابق
اوست بمعنی تشبیه است کقبح مشابه است بکبر پس حرفی که بر بالای
مثل قبح سالی باشد حرف باست که بقاف تبدیل می یابد و شاید که این
عمل بتصرف در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجه دیگر بود
چنانکه در اسم شکر بیگی از لب شکر چو دندانی گرفت آن نازنین ٭ برد
هر سویی اکبر دل که دید بیت اینچنین ٭ از لب شکر چو دندانی گرفته شود
با بقای نقطها تنگر شود و چنانکه در اسم فصیح میداد رقیب آن
سهی قد رانید ٭ گر باز چو گل در رخ هر خار مخند ٭ از حد چو شد نصیحت
آشوخ کرد ٭ بر گوشه ابرو زد و سپر پیش افکند ٭ و چنانکه در اسم
میر بر سپر راهش منم با دیده های درفشان ٭ آن از بالای درها
گوشه دامن کشان ٭ بر بالای دو نقطه چون گوشه هی را در ارزشند

سی تبدیل یابد بیا و را و چنانکه در اسم شمس پنهان در دندان
برابر با گهر ٭ آنچه لب منحو انیش ای سرو قد سیمبر ٭ پوشیده نماند که
لفظ تمیش باده اسم واقع شده که بعضی تصرفات در و مقصود حصول
می شود و این معما آینده بطریق رتق و فتق وقوع یافته با تصرف
خاص چنانکه در اسم ملک گفتم بر هم همیشه در اشک پیش یار ٭ یا پیک
وصال شد آن در همه نثار ٭ و تبدیل درین معما متضمن رتق و فتق است
باسم نور صوفی که بتوبه بود از خم شکنان ٭ بر تافته بود از ره عشق عنان ٭
نوشید نهان می صاف و هست آخر ٭ هم بر حالی که عشق بود و پیوسته چنان ٭
و تواند بود که این عمل مبنی بر منعکس شدن لفظ باشد چنانکه در اسم شرف
یابد آن لشکر خط زود شکست ٭ که بچین از طرف زنگ سپید ٭ بر رخ
همچو یه ای جان گم گشت ٭ آن سپه که نکو خواهی دید ٭ در کتابت
لفظ سپه کش او که در حرف سین معهود است چون کوتاه تر واقع شود
آن نوشته را باز گونه بنگرند لفظ شر توان خواند چنانکه در اسم بهرام

انانکه زحمت خویش دارند اساس * زحمت دگران را همه از روی قیاس
بر رسم زمانه واژگون میخوانند * زانجاست پریشانی بعضی ناس *
لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون واژگونه خوانده شود
نون بهی و هی یی بیی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل تبدیل بواسطه رقم
هندسی باشد چنانکه در اسم ایوب شمشاد به پیش یار سیمین بر ما *
پیوسته برسم عزت استاده بپا * پوشیده نماند که لفظ عرب که
از تصحیف عزت حصول یافته و دو حرف پیوسته او که عین و را است
چون راست باشند رقم شش خواهد نمود و شاید که مبنی بر اسلوب
حساب حرفی باشد چنانکه در اسم ابن یمین غمهای دل خویش من خسته جگر *
گر جمله دهم شرح بدان سیمین بر * مسکین دل آهنین او خواهد سوخت *
یک نیم نهان دارم از آنها بهتر * از ها که پنج است چون نیمی کم شود دو نیم
ماند از دو حرف بی را دست وا نیم همان لفظ یک حرف چهار حرف بدل
یابد و شاید که تبدیل در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه در اسم آدم



بپیچ و تاب چنین آن دو سنبل رعنا * مدار بر قد شمشاد و زلف را بگشا *
پوشیده نماند که اشارت شده بدو پیچاچشن کلمه شمشاد که ماده اسم
است و شاید که جزو مبدل از حرفی یا بیشتر مبدل گردد چنانکه در اسم
محمدی خویش را خاک ره مردی کند * این محبت آخر مگر گردی کند *
و شاید که دو حرف که محیط شی باشند بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانکه حرف
اول آن لفظ بجای حرف اول باشد و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه
هود دل خود را بسختی آن دلارا * زهر بنده خواهد ساخت جا را *
وچنانکه در اسم ملکشاه سوی قلاشان نیمدان لبر جوری نژاد * چون
دی لقا بنمود و رومی کشاد * وچنانکه در اسم امان بس باشد آن
سرافراز از جمع سربلندان * سرو دگر چه جویند خسروی نازمندان *
وچنانکه در اسم داعی بیک کیسی را سنبل و گل در نظر دگر کجا آید * بزلف
روی او چشم از یقین رو بند بگشاید * مقصود با تمثیل اسم بیک است و
شاید که در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند بتمامی مبدل شود چون

لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد وایضاً چنانکه در اسم هاشم در دل
نکند بغیر آن مه منزل ❊ چون هست مرا ازان مه آتش دل ❊
وچنانکه در اسم نعمت میفروشد یار ما ناز و رقیبی هر زمان ❊ با رقیب آن
ماه را با بقیمت داده جان ❊ و درین طریق شاید که محل تصرف یکحرف باشد
و آن با نواع متعدده متصور است وبعضی از ان در ضمن امثله اندراج می یابد
وچنانکه در اسم خالد بر عذار حبیب خال سیهین ❊ شب شده با میان
روز قرین ❊ پوشیده نماند که حرف لام چون بمیان حرف ری پیوندد
بدان استبدال خواهد یافت وچنانکه در اسم دارا زلفش که نقاب
آن رخ گلگون شد ❊ ز دست او آن شب دراز افزون شد ❊ آن زلف
چو راست داشت آنماه آخر ❊ از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد ❊ از لام آنچه
کج باشد چون ساقط شود لام با لف مبدل گردد وچنانکه در اسم مراد
گوشه چشمت برای نام هست ای مهربان ❊ با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان ❊
حرفها را که بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف آنرا معدوم نمایند ها

بدین

بدین صورت بدال مبدل خواهد شد وچنانکه در اسم فتح بجان مان دل
مردمان زده آتش ❊ رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش ❊
وچنانکه در اسم روح زجان من فغان بر خواست یکبار ❊ ز بهر دل چو باز
آراست یکبار ❊ مقصود با تمثیل عکس رقم دو حرف که باور است که تحصیل
آن بطریق تحلیل واقع شد وچنانکه در اسم تاج از غبار راهش اندک
توتیا دارم هوس ❊ راستی خواهم از دامان او خورشید و بس ❊
از دامان سین چون همین راستی ماند رقم سه حاصل شود وچنانکه در اسم
خالد زنبیان که آن سیمین بدن سنبل فشاند بر سمن ❊ ماند همین نامی و
بس زان خال بر طرف ذقن ❊ از خال دال چون همین نام ماند آنچه خال
دال بر آنست بخال استبدال یابد و ذال بدال اعمال تحصیلی
هشت است تنقیص تخفیص تسمیه تلمیح ترادف
اشتراک کنایت تصحیف استعاره تشبیه حساب
تنقیص و تخفیص عبارت است از آنکه حروفی که حصول آن

مقصود باشد بعضی ازان یا تمامی آن بصریح مذکور شود و نوعی از
تصرفات متعین کردد و تنصیص عبارت ازامر اول است و تخصیص
اشارت بامر ثانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه
در اسم علا دوش از آتش دلم مردم ؛ علمی شد پدید از پی هم
وچنانکه در اسم فریدون ز فریاد من گشت گردون دگرگون ؛ که
خواهد رسیدن بفریاد گردون ؛ وچنانکه در اسم عادلشاه
راهی که رسی ازان بمنزل جان ؛ باشد ره عشق دل کواه است ان
دریاب که باد دیده پیداست ترا ؛ همراه دل شاه دوره گشته عیان
وچنانکه در اسم تقی هرچند دمی حیوة باقی باشد ؛ ناخوردن می
زبی مذاقی باشد ؛ هشدار که آتشی که سوزنده تر است
از آتش دل شراب ساقی باشد ؛ و امثله آنچه بوسیله تحلیل باشد
چنانکه در اسم حسام سرشک من بسر راه ان شه پیداد ؛ صباح
شام بپایان ستاره ریخته بام ؛ وچنانکه در اسم آدینه آیینه خوب است



دل ها ور آیینه بی روی تو شکنیش هر آیینه ؛ وچنانکه در اسم داعی
ارباب عشق روی بتیغ بلا کنند ؛ وازند سعی کز پی هم سر فدا کنند
وچنانکه در اسم درویش علی چون دوای دل طلب کردم سوز دل فزود
بود در روی شعله آخر و چندان شد که بود وچنانکه در اسم امام
که کهی چون یاد زر آورده ام ؛ آیینه پیش نظر آورده ام ؛ و
چنانکه در اسم میرزا میر من زار و مبتلا خواهی ؛ تو ازین زار ترکرا
خواهی ؛ ومی تواند بود که متضمن کنایت باشد وچنانکه در اسم سراج
نداریم هنگام عرض سخن ؛ سر حاجی خود زما گوش کن ؛
وشاید که مبنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم شادیشاه در پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش ؛ نام صنمی که هست دلها شد اش
وچنانکه در اسم علا عشاق وصال یار خواهند ؛ وز عالمیان
کنار خواهند ؛ و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود وچنانکه در اسم حمزه
پر پیچ و خم رهی بود آن زلف مهوش ؛ آنی که هست درد و رخ یار

آن طلب ٭ آنچه در مصراع اول میان دو حرف یا واقع شده لفظ
چو خمره است و چنانکه در اسم خالد باد ر و چنین مرکه این پدل در تا
خال چو خودی دیده در وی بدلش بانده ٭ و چنانکه در اسم بهادر
بچندین در و گوهر چشم گریان چون دمی بینم ٭ نهان دزدیده سویش
هیچ در بر جایی بینم ٭ و شاید که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک
مقام اندراج یابد بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم شاهم
آنکه بود ز شوق او شعله آتش آه من ٭ نام نکوی او چو جان هست
نهان درون تن ٭ و درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح
اسم بحسب حرکت و سکون بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بدر
هر غم و درد که در دل داشتم زین پیشتر ٭ زخم پیکان ستمکاری
تو برد از دل بدر ٭ و تواند بود که مجموع حروف دو اسم ممزوج
یکدیگر در یک محل اندراج یابد و بجد ای هر اسمی از ما سوا اشارتی
کرده شود چنانکه در اسم امام و زین میان من درد و غم زار و کشد از

جور

جور و کین ٭ از میانم آن یکی این سو یکی آن سو بپیش **التسمیه**
تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی معما خواهند یا از مسما اسم
اراده نمایند اما قسم اول چنانکه در اسم درویش سبزه از نور رو
می پیازد در پست ٭ تا به پوش شد روی دشت خود نخست ٭ و شاید
که حصول اسم حرفی بواسطه اعمال معمایی باشد چنانکه در اسم
صاعد نیست این آیه آخر که بر عضا دارم ٭ کف خونیست
ز در پای تن افگارم ٭ و چنانکه در اسم میر در ازل آن نام
نامی بود در شاهوار ٭ دهر پنهان داشت آنرا عاقبت کرد آشکار
و چنانکه در اسم فخری چون بخواند یار با آوازنی ٭ بشنواز نی
آن نفس تحسین وی ٭ و چنانکه در اسم ادهم در هم زده زلفش چو
نهان گشت و نمود ٭ بر هم زده شد آنچه مرا حاصل بود ٭ و چنانکه
در اسم امان جانا نظری نما توانی چه خوش است ٭ پرسیدن
حال خسته جانی چه خوش است ٭ ای در دل ما شکسته گذشتی

برگوشه دیده همزمانی چه خوشست ۞ وگاه باشد که اسم حرفی
به تثنیه وجمع ذکر کنند وازان مسمیات خواهند چنانکه در اسم
مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش ۞ بهر من آفاق شده
پر ز دل خوش ۞ وچنانکه در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش ۞
کو آتش دل علم بکردون برکش ۞ کو خون دل گرم بجوش از دیده
کو از دل ما بگیر دریا آتش ۞ وقسم دویم که اشارت بسمات
واراده اسم چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی
رخ چو ماه بیابی نموده ماه وشی ۞ وچنانکه در اسم کیا وکافی پروانه را
ز شمع خوش آید جفاکشی ۞ رنج ترش که سوخت بود غایت خوشی ۞
وچنانکه در اسم قاسمی تا چند مرا بهجر ره نمایی ۞ روزم همه چون
شب سیه نمایی ۞ ابرو چو مهت صفا ازان بخشیدست ۞ تا در شب
زلف روی مه بنمایی ۞ وچنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن
بی قد و روی یار ماست ۞ راست آخر کی بود بی وجه خواهش

روا است

رواست ۞ از اسامی حروف آنچه بی الف ویاست نون است
وتواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از
هر یک اسم او خواهند واز امتزاج اسامی بیکدیگر عبارتی اراده نمایند
که افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدر وقار نام دوست
جان می دهد آرام ۞ صبا بر کوی یک یک حرف ازان نام ۞ پوشیده
نماند که از حروف لفظ صبا بر اسامی او چون خواهند صاد بی الف
بار امی توان اراده نمود واگر ازین معما اسم قاسم اراده نمایند دو ازده
ودرین عمل شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن
ترکیب باشد چنانکه در اسم امین ای شیخ که از یقین ندانی سنگ را ۞
بسیار نمایی بکسان اندک را ۞ پوشیده ز تو سر لشکری آخر ۞ گویی که
تمام دیده ام یک یک را ۞ از لفظ سر لشکر که حروف آخر پوشیده
شود سر لشکری ماند و چون از مجموع حروف ان اسم خواهند سین را
یشین یا حاصل شود و باراده ترکیب کلمه یشین مقصود بحصول پیوندد

ومبنی برین قسم است این معما باسم زبیر ماهی که بحسن از غرایب باشد ٭
پیوسته مرا ز دیده غایب باشد ٭ هرگه که هلال ابرویش بنماید ٭ ٭
هر گوشه تمام از عجایب باشد ٭ و جامع هردو قسم است تسمیهٔ این مثال
در اسم صادق وصف تو ورای فهم اصحاب آید ٭ کس نیست که در معرض
این باب آید ٭ القاب تو صد هزار گر بنویسند یک حرف ز صد هزار القاب آید
صاد الف
التلمیح تلمیح عبارتست از نشان دادن بحرفی یا بشیر که در محلی مشهور
مسطور باشد یا مذکور چنانکه بکلام قرآنی همین جسته از محلی بیکحرف اشاره
اراده نمایند چنانکه در اسم فانی خلق جهانی بدعا بهر یار ٭
هر طرف از فاتحه خوان بشمار ٭ و چنانکه درین دو اسم که باهم حصول یافته
مسلم و تقی از مصحف روی تو که خوانم هردم ٭ در فاتحه الحمد پیش پیوسته
بهم ٭ زلفت که بافه شکستی بمیان ٭ واخر بمیان گسسته‌ای طره صنم ٭
در سوره فاتحه کلمه که حروف پیوسته بیشتر درست حروف متصله کلمه
المستقیم است که هردو اسم حصول یافته بحرکات و سکنات و چنانکه در اسم



امین ای دل از اخلاص آنهایی که صاحب گوهراند ٭ زان نام فقیر آن
جو کان طایفه نام آورند ٭ از حروف نقطه دار سورهٔ اخلاص چون
لفظ فقی رانده شود دو یا و نون می ماند و آنچه درین عمل
کثیر الوقوع است نشان دادنست بارقام تقویم که اهل تنجیم
بنابر اختصار وضع کرده اند چنانکه از سبعهٔ سیاره و بعضی از
عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض از لیل و نهار
نیز بحرف آخر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه
ابتدا نموده رقم الف نهند و رقم دوشنبه بی و علی هذا القیاس
و در رقم بروج از حمل صفر نگارند و از برای ثور ا و از برای
جوزا ب و برین قیاس تا حوت که رقم او یا باشد پس از
ایراد بعضی ازین کلمات مذکور رقم آن می توان خواست
چنانکه در اسم ولد در پرده زلف چون رخ مهرافروز ٭ آن
مهر چو گل کرد نهان شش روز ٭ چو گل که پسین را پنهان دارد

کل می ماند که از ان ورد مراد است چنانکه در اسم **بکر** در جبین
روی آن بت ماه جبین ۞ مهر از حرکت که دارد افتد بزمین ۞
حرکت مهر کیمیاست و چنانکه در اسم **تاج** محو شدند مهوشان پیش
رخ چو روز او ۞ مهر سپتارها شده روی جهان فروز او ۞ و چنانکه
در اسم **سعد** خورشید بمهر آمده در چرخ آری ۞ او نیز چو ماست در
هوای یاری ۞ و چنانکه در اسم **لطف الله** به پیش رخسار او بازلف جادو
شبی بر طرف به افتاده هر سو ۞ و چنانکه در اسم **کاکا** چو اختر زد و ری
تو ماه کاست ۞ اگر شام عیدش بجویی رواست ۞ و چنانکه در
**نور** زهی جمال ترا آفتاب گشته غلام ۞ به پیش آن رخ ابرو هلال نیم تمام ۞
و چنانکه در اسم **درویش** سپاه فتنه آمد خوش برای جان ارزده ۞
که از بهر تو تیر دوست خود را پیش رو کرده ۞ و چنانکه در اسم **کامی**
کام دل خویش ای دل افروز ۞ می گیر ز روزگار هر روز ۞
و شاید که لفظی که رقم او مراد باشد باعمال معمایی حصول یابد

چنانکه

چنانکه در اسم **معین نقی** و می نگر خط بر رخش از مشک ناب ۞ نقش نو می
بین بروی آفتاب ۞ مقصود با لتمثیل اسم معین است و تواند
بود که برقمی اشارت کنند و مرقوم له او خواهند و چون این قسم
قلیل الوقوع است و اگر بجهت سهولت انتقال ذهن برقم بودن
حرفی اشارت واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم **مهران** مه اشک
که بود در یخت از چهره فرو ۞ بنگر و رقم که نقطه نیست درو ۞ و جامع
هر دو قسم است این مثال در اسم **فیروز** از تیر غمت بر دل کان
عین کرم باشد ۞ باید ز شرف نامی آنرا که رقم باشد ۞ و مثال
انچه اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور مذکور باشد
چنانکه در اسم **بیک** ای محرم کعبه آنچه در ره گویی ۞ باید که نهفته
ذکر آن به گویی ۞ در اوقات احرام کعبه آنچه مقرر است که
میگویند لبیک است **ترادف و اشتراک** ترادف آنست که از دو لفظ
یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و لغظ دیگر

کند و لفظ دیگر خواهند بواسطه مشارکت در موضوع له و
واشتراک آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد
معنی که باعتبار غیر معمای خواسته باشد باعتبار معمای مخالف
او خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابای قدرت هر که به گلستان
در اسم ای ای نگار نیزه در پهلوست یار را از یمین و از یسار ٭ در جانب
یمین آب که ما عبارت از انست نیزه در پهلوست یعنی الف در جنب
و از یسار نیز نیزه در پهلوست یعنی الف مقارن اوست و چنانکه
در اسم محمود هرچه بود از سینه پاک پاک محو کردم غیر دل ٭ کان
پر از پیکان تیر تست ای شمع چگل ٭ و چنانکه در اسم محمدی ای شمعی دل
خویش بسی چو خون خوردی ٭ رفتای دولت از جا غم دل چون خو بودی ٭
و چنانکه در اسم میر محیی میکنی قصد دلی هر سو مژگان دراز ٭ نیزه دار
هر طرف ای دلنواز ٭ و چنانکه در اسم شهربی آنرا که طریق دوری خواهد
دل ٭ خاک ره دوست باشدش سر منزل ٭ رخساره مهرو به گریبان

در اوست ٭ بر خاک درش مراتب آید حاصل ٭ و چنانکه در اسم آدم
از گریه من که هر دم افزون باشد ٭ جوهاست روان و آب جو
خون باشد ٭ و شاید که لفظی که مرادف او خواهند باعمال معمای محصول
شوند و چنانکه در اسم امین هست عاشق چو ذره سرگردان ٭
مهر خورشید در دلش پنهان ٭ و چنانکه در اسم خان شوخی که مرا
بیخور و بیخواب گذاشت ٭ باز آمد و بر من نظر لطف نگماشت ٭
کفا که ز حد رهش برآید داری ٭ در یاب که عاقبت زبان خواهد داشت ٭
پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مراد مرادف اوست
و چنانکه در اسم کافی هر تیر جفا که از تو بر دل خورده ٭ آزار دل فگار
بیرون برده ٭ زین گونه که خواهد دل مسکین بیترت ٭ دیگر چه
دهم ره به دل آزرده ٭ و چنانکه در اسم درویش هر نغمه بلبلی که در گلزار است ٭
تا ظن نبری که خالی از اسرار است ٭ دانسته همه اهل دلان کز
گلویش ٭ لفظیست برای دل که معنی دار است ٭ مراد لفظ گلیست

که تحلیل حصول یافته وچنانکه در اسم زین از غمزه آنچه دارد خواهد
شادن و چندان ٭ چون سوی نرگس او بینند دردمندان ٭ وچنانکه
در اسم شیخم خدارا یک نظر ای سرو آزاد ٭ بشیدایان دلها داده
برباد ٭ وچنانکه در اسم عبدی شب دور رو هلال و ساغر می دیدم ٭
برمی شفق جام زر روی دیدم ٭ نعل سم اسپت که فلک می طلبید ٭
تابنده افسر پیروی دیدم ٭ از تحلیل تابنده و تبدیل نون اول
بیا لفظ بنده بحصول پیوسته چنانکه در اسم عمید فردوس برین با همه
گلزار آخر ٭ وآرایش او از گل بسیار آخر ٭ بی روی تو ملتمس نداریم که
آن ٭ باشد زبرای دیده چون خار آخر ٭ از تحلیل ملتمس پس باسقاط حرف
تا لفظ مل حاصل شده که از وی مرادف او مرادست وچنانکه در اسم
آدم دور از تو چگونه است چه سانم ٭ با درد و دمادم است جانم ٭ از درد
دا خواسته شده واز ما آب واز ملاحظه آن آیا دم بحصول پیوسته
وچنانکه در اسم اوحد زین پیش مدار پرده زنهار ٭ بر روی نکو و مهر یاری

آر ٭ وچنانکه در اسم امام نام صاحب طرق تو شهره شد ٭ شد زنگ بیر باریا
بکر ٭ پوشیده نماند که از مصراع ثانی به بعضی تصرفات تکریر
با حصول یافته وچنانکه در اسم معین دمادم فرانید خوبان تیم را
بیابی نماینده جلد کرم را ٭ وچنانکه در اسم مهدی مرا از هرچه آن
شیرین تکامیست ٭ لب پر شهد وی آخر تمامست ٭ وچنانکه در اسم
علی هر کس چو من نجاک در آن بت چگل ٭ افکند خویش را زبر و
زیر یافت دل ٭ و شاید که حصول لفظ مذکور به تغیر حرکت باشد چنانکه
در اسم امام کرفته زعشق چمن را زهول بادخزان ٭ بود سبک حرکت
نخل او بیاپی از آن ٭ چنانکه در اسم معین بجان آمد دل از غم هیچکه
بنیم من مسکین ٭ که از صاف می وصلت چشم دلرا دهم تسکین ٭ پوشیده
نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شد عمل اشتراک را متضمن بود
ومثال اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد این مثالست در اسم
علا یارب از زهقه دل پر نور آن عالیمقام ٭ هست عین کعبه داری

باقیش از بهر نام الکنایت کنایت وان بر دو قسم است اول ایراد
لفظی است و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد
و لفظ مذکور را برای ان وضع نکرده باشند وچنانکه در اسم موسی آنچه زلفت
ازان زلف طلب ٭ ای دل غمزده اسباب طرب ٭ چیزی که زلف
عبارت ازان است مویست چنانکه در اسم مغز انکه هست از پیش لب و زر
بروزم بهتر ٭ هو پسم ست که زیر قدمش مانم سر ٭ وچنانکه در اسم عمر
از بی قوتی غم مخور ای فرزانه ٭ در کوچه عاشقی در امردانه ٭ ٭
آن مرغ که هست عاشق گل اعلات ٭ باکی بنود اگر نیابد دانه ٭
وچنانکه در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به ٭ وزان آنچه باشد
رخ دلبران به ٭ انچه وزان باشد باد است وچنانکه در اسم بهمن
دردا که نوید وصل شد دیر آخر ٭ غمخانه دل شد زبر و زیر آخر ٭
کو پیک اجل که شد دل از زندگیم ٭ بی آن رخ ماه چارده پیر آخر ٭
مراد از چارده سیر لفظ من است وچنانکه در اسم سیف جز مبتلع

ولکن

توانگران چیزی ٭ زیر این گنبد زبرجد نیست ٭ انچه از مفلسان بود
در وی ٭ غیر سیم سرشک بیحد نیست ٭ وچنانکه در اسم عرب خوشا توجه اهل
نظر براه عدم ٭ بجالت نظر از بحر و برکشیده قدم ٭ پوشیده نماند
که آت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده وچنانکه در اسم جام کر رشته
در باید تای سیم بدن ٭ یک ره نظری بر من دلخسته فکن ٭ ٭
بنگر گهر سرشک ریکان در ها ٭ آمد لقطار متصل بر دامن ٭ ودرین معما
نیز از کان گهر سرشک چشم مرادست که از اجتماع نقطهای او بر قطار
بطریق اتصال الف بحصول پیوسته قسم دویم ذکر لفظیست و اراده
لفظی دیگر بی وسیاطت معنی بی انکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه
و تلمیح باشد یا لفظ ثانی موضوع له اول باشد چنانکه در اسم سیف الله
آن به بسر جور خود آید دانیم ٭ وین مهر و وفای و نیاید دانیم ٭
زلفش ز جفا محو کند حاصل ما ٭ آن شوخ بما حیله نماید دانیم ٭
زلف که باعتبار لام از وی سپی اراده شده چون محو کردن جیم

هجا در مصراع اول اسناد بدوست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر یافته چنانکه در اسم

پیر احمد بود در جنگ تیر انداز ز ارسم ٭ که تیر خویش سازد بر کمان راست

ز ابروو مژه آن جنگجو را ٭ کمان بر تیر آید عکس او خواست ٭٭

وچنانکه در اسم عبدی چون مه عارض و چون سرو قد آن حورنژاد ٭٭

به تمانده نباشد بنود سرو آزاد ٭ از لفظ تا که بتحلیل حصول یافته لفظ

الی خواسته شده که مرادف اوست وچنانکه در اسم شاه خلیل نکند هیچ

بجست گل و باغم خاطر ٭ دیده در شاخ گل خویش برآمد آخر ٭ وچنانکه

در اسم عصمت خانه نیم سوز دل را سوخت ٭ ز آتش غم چو اندکی افروخت ٭

چون نیم سوز شود مصراع ماند چنانکه در اسم تقی و طهیر چهره افشان شد چو از خون این

دل صد پاره ام ٭ نقطهای اشک نیمی ریخت بر رخساره ام ٭ نقطهای

اشک سه است چون نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نیم نقطه مراد

واقع است که چون یک نقطه با آن ملاحظه کرده شود لفظ تق حصول یابد

و در اسم ظهیر از نیم نقطه طا و ها خواسته شده و در تحصیل هر دو اسم

مراد

مراد از لفظ ام یا است وچنانکه در اسم مسافر می کند خان خطا

افسر ز خاک پای دوست ٭ جای افسر خویش را خاک قدم ساز و نکوست ٭

از جای افسر که ثانیا حصول یافته که خویش عبارت از اینست

سر خواسته شده چنانکه در اسم بوعلی در میان بوته خواهد

سوخت زار ٭ ته گل گر نماید پیش یار ٭ وچنانکه در اسم عادل آن

سرو که دل خون ز گل اندامی اوست ٭ جان خسته ز بی مهری و

خودکامی اوست ٭ بی مهر نکونمیش دلارام منست ٭ از مهر نشانه

دلارامی اوست ٭ وچنانکه در اسم مسکین نسبت پیاده رخان جمله بانجم

کردم ٭ در میان مهر یکی یافتم و کم کردم ٭ وچنانکه در اسم بکر

هست تأثیر غم مجنون زار غمزده ٭ آنچه لیلی میشود زان بیدل و

برهم زده ٭ وچنانکه در اسم سراج نه سر بران در بصد خاک پاری ٭

اگرچه سر تاج داری نداری ٭ وچنانکه در اسم بدر علمی که همین

جدل بود بد باشد ٭ آن علم طلب کن که مؤید باشد ٭ کوسی سر

علم مپسر هر کز ؛ بی کوشه مدرسه نباشد باشد ؛ پوشیده نماند که عبارت
شه بی کو یعنی بی نقطه که په باشد بس سه از مدرسه ساقط شده و کوشه
مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته وچنانکه در اسم شیخم کو مژه
هر دُر که وا ر دکن مهرا و نثار ؛ کو دل هر دو بغواصی مراد خود برار ؛ راد
از غواصی مر یا در آمدن است و مراد خو وحصول بر آوردن کو هر بالا
چنانکه در اسم شمسی ندارد کوکب اشکم سعادت آن پری بکر ؛ بروی ماه
کو مسعود سازش سوی وی بنکر ؛ وچنانکه در اسم قل زبید مهر دلشده که جان
غم فرسایش ؛ آمد بلب و اجل فکند از پایش ؛ از طایفه که اهل عشقند آخر
آشفته دلی بست کمر بر جایش ؛ لفظ دلی آشفته که مراد از آن لفظ لبد است
چون کمر را بر جای خود بند د بر میان خواهد بست وچنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش ؛ چرخ فرو ره چو افطار
کند بر خوانش ؛ وچنانکه در اسم مراد تا کی دل تو به شکن همنفسی ؛
هر دم کند آرزویی از بو الهوسی ؛ دانی تو که دل چه چیز قلبت از و

تا

تا نکسلی آخر بمرادی نرسی ؛ دانی تو که دل چه چیز قلبت مذکور
کشته و مرادف اراده شده چنانکه در اسم عبدی ز شکل جور بیش ماه چه کوی ؛
به بین امروز رافشرد و چکویی ؛ و از قبیل کنایت است بعضی از صور
تکریر و این طریق شاید که اشارت بمثنی داشتن عبارت باختلاف
معنی باشد چنانکه در اسم هارون هر آنچه غنچه صفت داشت این دل پر غم ؛
درون خویش نهان می نماید از پی سم ؛ یکبار لفظ نهان درون
خود را نموده و بار دیگر باز لفظ درون درون نهان نموده یعنی ر و از و
ساقط شده وچنانچه در اسم شریف از پی بکید کر شود دل ریش ؛
آخر از ناوک تو ای بد کیش ؛ از ناوک حرف الف اراده شده
وچنانچه در اسم ایمن آنکس که رسد بخاص و عام انعامش ؛
آفاق گرفته نام با اکرامش ؛ نامش بفلک رسیده و کشته ز شوق
یکباره فزون سوزش مهر از نامش ؛ وچنانکه در اسم بداغ ای آنکه
تر است با رقیبان بازار ؛ خود را نفسی بعاشق جان باز آر ؛

کردی نکنی بیاد شده دل نهان ⁂ بنگر زپی هم دل پنهان بازآ
وچنانکه در اسم پار پیار راهیست ره عشق که در وی هر دم ⁂ بی پا و سر گشته
غبار از پی هم ⁂ وچنانکه در اسم الغ از مژه بر یاد لعل آن نه ناکاسته
دیده وام واین پاپی از گهر آراسته ⁂ یکبار از لفظ واکه تحلیل واین
حاصل شده الم مراد است که ثانیا واین او بحرف عین بعضی
تصرفات تبدیل یافته وچنانکه در اسم ایاز طاق ابروی تو دو تا
چه خوشست ⁂ وآن سر زلف مشکسا چه خوشست ⁂ وچنانکه
در اسم شعیب وه چه نیکو باشد وز چند واز نه پاره ⁂ از پی هم دیدن
آخر جانب بیچاره ⁂ اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده و تبدیل
آخر او بحرف ها واز ان عین ملفوظ مراد است ودویم باز اسا تشت
به تبدیل حرف نون بحرف با وحرف شین از مصراع اولست چنانکه
در اسم حمزه چو خط بر پری پیکران سبزها ⁂ برآمد دگر باره از روی
دشت ⁂ همه از پی هم زبرجد مثال ⁂ وز انها رخ دشت پوشیده گشت ⁂



ماده اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد مثال واسقاط حرف
دال مقصود بحصول پیوسته وچنانکه در اسم زید صد غم بر جان
فزای جان فزا ⁂ وز پی هم در دلی پایان فزا ⁂ وچنانکه در اسم
سهراب خوشا آنکه سایم نهان زان ستمگر ⁂ سر خویش تنها بپای
بران در ⁂ وچنانکه در اسم میرکی شمع در بزم آن خجسته صنم ⁂ ترک
سر می‌دید از پی هم ⁂ وچنانکه در اسم عبید دی آنچه بان راهزن رد
چنین می‌گفتم ⁂ احوال دل زار حزین می‌گفتم ⁂ گفتم صنما سوخته
باید دل زار ⁂ ز و خنده که من نیز همین می‌گفتم ⁂ وچنانکه در اسم شروان
تا جلوه دهد لباس خوبی بردم ⁂ بر بی سر و پا پایان ره محنت و غم ⁂
خوش بر سر راه آید و پوشد خوش ⁂ دلدار سر و پای نکو از پی هم
یک نوبت سر و پای نکو منقلب شده که واو و نون با شد و باز از سر و پای
نکو که سرو مراد است دران داخل شده وشین ورا در مصراع
اول بحصول پیوسته و شاید که مضمونی را که دو باره اراده کرده باشند

هر بار بشی دیگر اسناد نماید عامتر از انکه ان مضمون نسبت بهر یک
معنی دیگر داشته باشد یا نی چنانکه در اسم **علا** چو لبست از مشک تر
بر گل کلاله ؛ مصور شد دو سنبل بر دو لاله ؛ پوشیده نماند که
از تکرار سنبل بلبل حصول یافته واز تکرار لاله از لاله لیسا قط شده وچنانکه
در اسم **خواجه** خواهد شادیش تو خورشید در سجود ؛ ای پادشاه حسن
چو خواهی چنین نمود ؛ پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که ماده
اسمست وچنانکه در اسم **حاکم** در چمن بلبل ز گلبن چو داشت تخت زرنگار
راند کام دل نهان میدید هر جانب چو خار ؛ لفظ سر طرف کم دید که کام
دل نهان عبارت از انست جانب اول بمعنی تبدیل ودویم بمعنی اسقاط
واز ان لفظ کمان حاصل شده وحرف حی اراده شده ولفظ خار
نیز هر جانب کم دید اول بمعنی اسقاط ودویم بمعنی تبدیل وچنانکه
در اسم **اوحدی** یاران آن بهار چه نماند بیشتر ؛ قومی بگریهد چو
یاران پیشتر ؛ در مصراع اول از لفظ یاران باسقاط بیشتر حروف

یا ارادهٔ شده که مرادف او مرادیست وقاف وواو که تحلیل قوم
حصول یافته بحرف سین پیوسته وقوس شده که مراد از ان حرف حاست
واز یاران بیشتر که از ان باسقاط اکثر حروف یا مراد است تا ثانیا
لفظ ام خواسته شده که آن نیز بحرف سین پیوسته ولیس شده
وچنانکه در اسم **نوری** در دلم جا کرد چون جان قامت آن نازنین ؛ قد او
وجان شیرین را بنا شد جانشین ؛ وچنانکه در اسم **شکری** شوخی که از
جفا دل اهل نظر شکست ؛ سر دل ز دلبری بطریق دگر شکست ؛ وچنانکه
در اسم **شرف** تیغ ستم بار بیا پی خواهم ؛ بر فرق بغیر تیغ او
کی خواهم ؛ سر باز از است افسر از شمشیرش ؛ افسر که ربوده
هر سر از وی خواهم ؛ پوشیده نماند که دو افسر که یکی الفست دیگری
لفظ سر که بذکر کلمه ربوده الف برسی مبدل گشته ولفظ سر ساقط شده
وف مانده از لفظ افسر چنانکه در اسم **نبی** بهر تن آتش می جو که
سیفزاید جان ؛ تا بسوزد تن ودیگر طلبی از پی آن ؛ لفظ تن حرف

تا را میسوزد و لفظ طلبی با حرف بی میسوزد و چنانکه در اسم قوام همچو

شمعم میکشد در پیش خود آن دلنواز ، می نماید روی دل چون پیش آیم در

گداز ، پیش لفظ او و یم که از ان در یام اد است هر دو در گداز آمده یک

بمعنی دیگر چنانکه در اسم آدم محتسب خمهای می دی بر سر کوی برریخت

شد تماشا کرد آن باده که هر سوی بریخت ، لفظ تماشا کرد ترکیب یافته

یعنی لفظ تماشا کرد باده است در ریختن هر طرف باراده تقدیم

کار استاد بر شاگرد چنانکه در اسم سکندر از هر طرف بگردتو دلها

کشیده صف ، با این دل شکسته شکنید هر طرف ، و چنانکه در اسم

سلیمان بر خیالات عقل و جان کردم نثار سوی دل چون میهمان آمد دو بار

و چنانکه در اسم اجل بر پای توای سرو نیکو نامان ، ماخته دلان

بی سر و بی سامان ، داریم امید آنکه آخر زادب ، سایم جبین از پی

چون دامان ، پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب

دو لفظ جبین و دامان مکرر شده جبین ج بین یعنی از لفظ اد

حرف اول بیفکنده جیم مفتوح است و دامان و آمان یعنی حرف آخر که از و

دال ملفوظ اراده شده ساقط کننده لفظ د است که از مجموع مقصود

بحصول می پیوندد چنانکه در اسم میرزا شاه عمر عقل و دانش میفزاید پیش شاه

دلفروز ، ظاهر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز ، پوشیده نماند که

حرف پیش لفظ هاش که شاه دل عبارت از انست بلفظ منیفز که به تکمیل

حصول یافته مبدل گشته و لفظ میفزا اش حاصل شده و حرف فانیز برا

تبدیل یافته که لفظ فیروز را اشارت بآنست و حصول باقی اسم که مقصود

با تمثیل است مادة آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بتکرار

عبارتی نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از آنکه آن اختلاف

نسبت ببعضی باشد یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی ره نمایانی که نشانند

راه از پیش و پس ، پیش ماهیچند رهبر جانب یار است و بس ، و چنانکه

در اسم حسام اشوخ که نامش مگر دون گفتم ، با او سخنی از دل پرخون

گفتم ، از حال من اندکی چو آن ماه شنید ، لب بگشادم دوباره

افزون کفشم * عبارت لب بکشا دم دوباره افزون کفته شده یعنی سه بار
اولا حرف اول لفظ دم بلفظ بکشا تبدیل یافته و عبارت بکشام حاصل
شده و دویم بار حرف اول ساقط شده از لفظ بکشام و سیم بار کاف
مفتوح شده و لفظ کشام حصول یافته و چنانکه در اسم عبدالله آن نی که
زخاک دردمند نالان * شد سبز و بکار عشق بر بست میان * *
شد زرد چو بیچاره افتاده زپا * ناچار دگر باره بماندست همان *
لفظ زرد و بیچاره افتاده زپا که بیچار با شد و لفظ ناله هر یک با چار
شده هر کدام بمعنی دیگر چنانکه در اسم حکیم دی بنمودی ز ابروی
همچو کمان * قوس قزحی بر اوج خورشید عیان * از شرم تو دوش
ماه نو را در ابر * دیدم دو سه بار نیم ابر و پنهان * یکبار از ابر و حاجب
اراده شد که چون نیمی کم شود حا ماند و دیگر بار نیم ابرو پنهان یعنی نیم
لفظ اب که الفست و از آن یک مراد ست رو پنهان شده و دیگر بار
از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند بود که بهمان نوع که در تکرار بطریق
دو بار مذکور شد زیاده از دو بار نیز مضمونی را هر بار بشی دیگر
نسبت دهند چنانکه در اسم ویس سرکشی از سرو کیا همچو من *
پشت دو تا مانده بطرف چمن * و چنانکه در اسم برهانشاه آه پر شعله شراره
فشان * که در ان کوی عاشقان زجگر * شب کشند آن شرارها
دیده * ماه خورشید روی من دیگر * شب شرارها دیده یعنی
شین را رها دیده و بی حاصل شده و لفظ شن که بتحلیل حاصل شد
آن نیز شن را رها دیده و عبارت رهان بحصول پیوسته و ماه خورشید
رو که لفظ پیاه است نیز شرارها دیده یعنی نقطها دیده چنانکه در اسم
زنگی در پیش رخت که لاله شرمنده اوست * هر برگ گلی
نماید ای دوست * و چنانکه در اسم عبدالاول بهر ما هر روز از خیل بتان
ماه چهر * آن بت اول نماید روی دلکش همچو مهر * و چنانکه در اسم
بداغ دیده را چون زلف و خال آخر یکی خورشید وش * می نماید
دیده روشن میشود زان خط خوش * پوشیده نماند که از لفظ

دیده از زلف و خال و حرف آخر یکی گفته شده زلف که یکی باشد
دال اول ساقط شود و خال که یکی باشد حرف یا باشد و حرف
آخر که یکی باشد بهای الف تبدیل یابد و لفظ بد المجهول پیوند و چنانکه
در اسم شبلی ناوک تیر توام بر جان خوش نشست * سر یک از پشت تو
بی پایان خوش نیست * سر حرف از لفظ نشست بی پایان گفته شده
حرف اول بی پایانست که ش حاصل شده و از حرف دوم که سین
ملفوظ اراده شده چون بی پایان شود سی ماند و حرف آخر که بی پایانست
یعنی کلمهٔ پایان بی پاست و چنانکه در اسم عادل شاه خاک رهش بود ز شرف
تاج سروران * با خویش دیده خاک رهش دل چو دیگران * لفظ با
که خود دیده باشد عا شود و از لفظ رهش سر حرف را دل
گفته شده حرف آخر که خاک رهش اشارت بآنست دلست یعنی حرف
میانست که حاصل آن لفظ رشه باشد و حرف اول دلست یعنی ملفوظ
دال تبدیل یافته و دل شه شده و حرف ها که ملفوظ او مراد است دست

یعنی

یعنی منقلب گشته و دلشاده بجهول پیوسته و چنانکه در اسم عمر شاه
خواهم که ز درد دل خود کم گویم * وز شادی وصل با تو هر دم گویم *
غم بیحد بیحد ست چون دل تیز * گر بشنوی اندکی ز غم هم گویم *
پوشیده نماند که سه لفظ غم و در شمار ابجد بیحد اعتبار کرده
شده که اول ها از لفظ بیحد بیحد میم مراد ست و از آن نقطه خواسته
شده و بار دوم حرف دال ساقط شده و بعد از آن حرف جا و چنانکه
در اسم حمزه هست بجری بیکرانه کنج چشم و غم دگر * آورد بر چهره
هر دم سیل از خون جگر * پوشیده نماند که از بحر اراده تحلیل لفظ
بیکرانه دو حرف با و را ساقط شده یعنی حرف بی چون حرف را نیز
و عبارت بیکرانه نسبت بکنج چشم نیز بطریق تحلیل است یعنی میم بی حرف
زی نیست و لفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهر است و چنانکه در اسم شاهی
تا چند بود باده ما خون جگر * عیش و طرب از جهان بر افتاد دگر *
گویی که نماند رسم ساقی باقی * رخسار به و صاف قدح نیز دگر *

تصحیف لفظ ساقی و در خسار ه و صاف قدح باقی نماند هر یک معنی
دیگر پوشیده نماند که صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ ساقی
ساقط شده و درین معما مضمون عبارتی از پنج نوبت ملاحظه کرده باسم صدر
الاسلام چرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگه ٭ بنمود بر بالا دکر صد تیر چو
تیر و مهر و مه ٭ پوشیده نماند که بلفظ تیر و صد تیر و مهر و مه اشارت شده
که هر یک از نهار بالا نموده بمعنی تقدیم و تیر که مراد از و الفست بالا نموده
یعنی بلفظ لا اتصال یافته و مهر بالا نموده هم بمعنی اتصال با لفظ لا و
ه بالا نموده و از قبیل کنایت است توسل جستن باصطلاحات
ارباب صناعات و علوم چنانکه در اسم تقی بعشق عاقله عشق باز
شد ز سرم ٭ چو دل ز عاقله ام رست پی باصل برم ٭ لفظ امر که ترکیب
حصول یافته با بر بودن قاف مکسور که از کلمه عاقله ماخوذ است اولا
اشارت شده و ثانیا ماخذ او کلمه تقیست و چنانکه در اسم هارون
آنانکه نیافتند از قید نجات ٭ هرگز نبرند بهره از نقد حیات ٭

از

از شیرین در دسر ها باید ٭ جمعی سالم نه بر طریق عادات ٭ و چنانکه
در اسم منوچهر در زیر پا چو خاکم سر که دید آن سرو ٭ عطف
کنار دامن بمن کشید آن سرو ٭ پوشیده نماند که از کنار دامن
لفظ چهار اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ من عبارت من
و چهار حصول یابد که ماده اسم است چنانکه در اسم شاه دل اهل
قناعت خویش آسود ٭ بی برد یکمیا بهر حال که بود ٭ ای خواجه نگه کن
سوی درویش که کرده ٭ ترک زر عالم عمل خویش نمود ٭ پوشیده نماند که
لفظ لم که از تحلیل بحصول پیوسته چون عمل خویش نما جزم را خواهد نمود
که مشابه است بحرف ها چنانکه در اسم سنجر آن عنبر خط که از گل تر نمود ٭
بر لاله بهار روح پرور بنمود ٭ جان ساخت معطر چو بر او ر د بهار ٭
عنبر عمل خویش سراسر بنمود ٭ لفظ عنبر چون عمل خویش باشد جز
خواهد بود ٭ التصحیف تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقم حرفی یا
بیشتر یا آنچه صلاحیت ان داشته باشد که از ان حرفی از

نمایند بمحو یا باثبات نقطه یا بهر دو و این بر دو قسم است وضعی و جعلی
تصحیف وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر
صورت رقم محل تصرف بی تعرض بذکر نقطه چون نقش و شکل و صورت
و مثال و امثال آن و جعلی آنکه بوسیلهٔ این الفاظ سیاق کلام را
تغیر صورت کتابی دلالتی باشد و درین قسم ناچار است از ذکر نقطه
اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم **قراجه** ای باد صبا بهر تو کردم بگذر ها
هر سوی از آن سرو قد آری چو خبر ها • و چنانکه در اسم **الغ میرزا** شاهی که
چو به بر اوج اقبال رسید • وز چشمهٔ جان زلال تحقیق چشید • •
خورشید مثال یافت آخر خود را • وز علم آخر چشمهٔ دل دریا دید •
و شاید که ادوات تصحیف باعمال معمای حصول یابد چنانکه در اسم **غیور**
رو بر متاب از ماه هر چند آفتابی • عاشق چو شمع سوزد هر که روی بتابی •
و چنانکه در اسم **سهراب** دل زار آورده بار رقیبان در فراق او کند
بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو • و چنانکه در اسم **زید**

رو

رو جانب دلبران چه آریم • چیزی که بریده باید آریم • و چنانکه در اسم
**کبیر** خواهم نه همی بکس دل شیدا را • تا جای شود آن صنم رعنا را •
بسیار نکو بود اگر از همه پیش • کاری کند و نگاه دارد جا را • •
و چنانکه در اسم **حسن** درین باغ ساید بر آسمان • سر خود چنان
سرو از آن شد نهان • و چنانکه در اسم **شرف** کند گربت سرکش ما
جفا نمائیم با سرکش خود وفا • و چنانکه در اسم **شاه** آفتاب آمد گدا ای
خیمه بر در گهش • کاسه بین زیر سر نهاده بر خاک رهش • و چنانکه
در اسم **حیدر** بر عزم سفر بست به من محمل • جان همره آن مهست در
هر منزل • بر طرف رواو ز جرس می باید • افغان تو صد ره بود
افزون از دل • و شاید لفظی که از ادوات تصحیف که بتعمیه حاصل شده باشد
واسطهٔ حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **امیر سهراب** دل یاران خود
یار آنکه دارد • منه دل بر کسان یار آنکه دارد • و تواند بود که لفظی که
تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کنایت باشد و چنانکه در اسم

قر اضمیر پاک تو آیینه است رخشنده * نموده صورت نهان
در روز آینده * و تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلطان بایسنغر * مهر لیست تجلی حضرت بیچون را
زان شه که گرفت ملک افریدون را * مهری که لطالبان آشفته نمود
یک ذره پسندیده روز افزون را * و چنانکه در اسم ارغون جوهر جان
کسان بود در گوشش * لفظ عنبر همان بر آن لب نوشش * * *
و چنانکه در اسم حبش در یاد لست عاشق با سیم و زر چکارش * در های
درج در بن پاشیده در کنارش * و چنانکه در اسم بکر ان مه که زدی
بر دل ریشم نمکی * یکدل نشد اگر در حق من داشت شکی * گو
قصه غمهای دلم را یک یک * پیش من از پی هم گوی یکی * و چنانکه
در اسم شمس شادم ز تن زار چو ماه نو خود * و از انجم اشک روشن
شب رو خود * با اختر چرخ تا برابر سازم * نیمی بسپرم از انجم مه
پرتو خود * پوشیده نماند که چون نیمی از لفظهای عبارت مه پرتو
خود یعنی لفظ پی بر نون که پس باشد بحصول پیوندد لفظ شمس منقوطه
شود

شود چنانکه در اسم سراج آن شمع طراز را بتان بنده شوند *
پروانه صفت بپایش افکنده شوند * از مهر رخش بکوی دلها سوزد
کاندر رقدش سوختها زنده شوند * و چنانکه در اسم شاه در گوشه
غم اشک فشان عاشق زار * بنشسته میان اشک دور از رخ یار *
کویی تو که آتشی پریشان شده است * تا کرد خودش ریخته اشک
جو شرار * از آتش پریشان لفظ شات مراد است که تای دراز او
تای گرد شده و نقطهایش اسقاط یافته * و چنانکه در اسم بابوس
شد میل کوی بازی او و سرو سیم قد را * در پیش او بهر حال کوی
فکنده خود را * و چنانکه در اسم شیخ اویس آبرویی تا شود پیدا من درویش را
میکنم صرف مهی در های اشک خویش را * و چنانکه در اسم صدر
هر در که در آرزوی آن مهر گسل * از دیده بریخت ضامن آن بد دل
گویند که آن در از ضمان باز طلب * بایم من خسته دل ضمان مشکل *
پوشیده نماند که اسم بحرکات و سکنات حصول یافته و سارت

بسکون دال در مصراع اخر است وچنانکه در اسم احشا رخساره وخال

آن بت ماه جبین * چون اختر وبد زند بهم کشته قرین * صد حسن و

جمال بهر از آتش بهم * در بسم رخ بدر واختر افزوده ببین * وچنانکه

در اسم بدر در باغ جهان که سروش هست غمی * شاخی که رسیده از

خزانش پستی * وپیست پر از زر که بغارت سردم * بربایدِ

ازان دست خزان یکدرمی * پوشیده نماند که از لفظ برباید که تحلیل

یافته مراد تبدیل بای لفظ بر است بلفظ ید وعبارت ازان دست خزان

یکدرمی مُشعر است باسقاط یک نقطه خزان که بمعنی خزینه است

اشارت بانست وچنانکه در اسم سراج دی حال دل خویش بدلبر گفتم *

با او غم ودرد خود سراسر گفتم * ان دلبر دلنواز راهیل بمهر * یکذره

زیاده شد مکرر گفتم * وچنانکه در اسم فاضل ناشود از نامه ات

یک حرف ای چشم وچراغ * قاصد ان بر سینه در پهلوی هم بنهاده

داغ * وچنانکه در اسم قریش انکس که جهان گرفته فیض کرمش *

خورشید

خورشید یکی بود زخیل وحشمش * کو پهلوی هم چو ذره اشرف زمان

باشند نهاده سر بجای قدمش * وچنانکه در اسم نجم در پای

سر شکم که بهر سو کردند * غلطان بسپر کوی تو روآورده‌اند *

بی روی تو چشم آن کواکب که نمود * اندک دوری چنانکه باید کردند *

وچنانکه در اسم کیخسرو داغ غبار دل ها هست ازان ماه جبین * قد اورا ست

صنوبر ز غلامان کمین * وچنانکه در اسم محیی سبز ملیحی که خالها بر وی است

میل شفقی بود همیشه بسویش * وچنانکه در اسم نور دلبری بدیم برج

چون ماه وخالی بر جبین * بر رخش بود ان معنبر خال او بالانشین *

وشاید که الفاظی که از نقطه بانها تعبیر کنند شود وبعضی از اعمال

معمایی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم قاسمی دلها همه در آرزوی

روز وصال * دیدند فراوان ز شب هجر ملال * آخر ز دعای

عارفان دست دگر * بنمود غذا از مهر در حد کمال * از لفظ دعا

چون عا بلفظ رفان تبدیل یابد واخر مجموع بلفظ د مبدل گردد

روح آن رخ که شد آینه و فا دارا نزا • نمود و طرب فزود و غمخوار انزا •
چون سر طرفی نهان دران رخ دیدند • در پرده کشید آینه یار ار انزا •
وچنانکه در اسم رضا با زحمت که کوه نیاورد تاب آن • باری
خوشتر بر دل اصحاب دل نهان • وچنانکه در اسم زین ماهی که ظرب
بدل فزاید ازوی • گر جان طلبد عجب نباید ازوی • گردون رز
آفتاب را عرض کند • گر نقره ده طلب نماید ازوی • پوشیده نماند
که به تبدیل حرف ری نقره بطای مضموه نقطه اراده شده وچنانکه
در اسم عزیز چشم تو نکشا خبر بیا طلعت رحشان باید • درج گوهر دار
پوشیده برای آن نگار • وچنانکه در اسم عادل کی بود دل
زان دری غافل که پی در پی رسد • سوی اهل دل ازان در قسمت
جان وجسد • پوشیده نماند که اشارت شده بمقلوب شدن
کلمه داغ و کلمه در تعاتر کسب یافته که دلالت میکند بزوال شی و
لفظ فل که بتحلیل حاصل شده چون تکرار یابد فلفل شود که

عبارت از فا دو بحصول پیوندد وچنانکه در اسم زین و زکی اول از
پرده روی خوب آراست • آن صنم کین طرف گذاری خواست • د
پوشیده نماند که از تبدیل حرف اول پرده بحرف خای مضموم لفظ
خرده حاصل شده وچنانکه در اسم شعیب رخسار ز لطف خویش بر سوی
دلستان • با مهر دوست حاصل زرع اروعیب دان • از حاصل زرع
دانه اراده شده وچنانکه در اسم سعید از توبه می صوفی مار نخ لبی دید
خواهد شکند با دو سه همچنین پس شب عید • باده اسم شب عید است و مراد
پسه همچنین نقطهای شین است وچنانکه در اسم چپام ثواب شد دلی را
که آب صاف آری • پا بی ازپی قلم حیچ برداری • ثواب ترکیب یافته
که مقصود بالتمثیل است وچنانکه در اسم حامد بزم ساقی پن کم هست ان
پیش دستش جامهای خورد پر بی اعتبار • لفظ جامها بتحلیل یافته و از عبارات
های خرد پر نقطه خواسته شده وچنانکه در اسم حسن وصلش من گدا را
مشکل شود میسر • رخسار گل بهر خس نماید آن صنوبر • وچنانکه در اسم

مسابه است به نقطه و چنانکه در اسم ایبکند در جهان قیدی نباشد عاشق
درویش را یابی اندر چهره اش کار آزاد کرده خویش را و شاید که یکی
ازین الفاظ بتصحیف وضعی حصول یابد و بوسیله تصحیف جعلی شود چنانکه
دراسم غیبی دیده چون دزدیده بیند سوی یار بنگرد جز گوشه ابروی یار
و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود چنانکه
دراسم حاجی شد آتش تب شهر شهر را والی رفت آن همه عیش و طرب و
خوشحالی جان و دل مهجور بماند آخر زانها همه در سوختن بیجا
پوشیده نماند که از سوختن بیجا آن که محل اولیست اسقاط نقطه از حرف اول
خواسته و از نوادر تصحیف جعلی است این امثله در اسم سید تا چند
رقیب همره یار شود هر لحظه دل آزار من زار شود بهتر باشد که بسوزد آن بی
کوهر هر دم بدگر گونه نگونسار شود محل تصرف لفظ بهتر است که چون
با عدم نقطه بی بد و طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته
انر فی الجمله سید می توان خواند و جامع هر دو قسم وضعی و جعلی است

این

این معما در اسم علا آریم در میان سخن یار دلپذیر چون نیست
بر کنار ز اغیار خورده گیر و چنانکه در اسم شیخ علی آمده من چهره
پر از قطره خوی دیدم رخ او سوال کردم از وی بر ماه ستاره ها
چه تصحیف بود چون گفت بتصحیف دگر بردم پی و چنانکه در اسم جیام
ز چیست هر شکن موبزلف سیمبران شانه ایست ز فرانهای بتانه در ان
و چنانکه در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوشتست در طریق
کارها نیز آن خوشتست پوشیده نماند که از طریق کارهای نقش
مراد است بنابر شهرت او دران فن و مثال آنچه محل تصرف
شئی باشد که صلاحیت ان داشته باشد که حرف شود این معماست
چنانکه در اسم سپهر قطرهای اشک ما را بر مدارای همنشین تا به بند
همچنانش سرنگون ان نازنین چون سه نقطه بر بالای مد بپا رند
و آنرا واژگون بنگرند اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم بها
این چرخ بلند پایه گرد از هستی با همت او دعوی بالا دستی

آید پیش بغایت کوتاهی * اما دبیان دزه در پستی * چون مد الف
ممدوده در پیش الف آمد بغایت کوتاهی باشد صورت آی و آهی نماید
برین هیات به الاستعاره استعاره و تشبیه عبارت است از ذکر
لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطهٔ مشابهت در صورت خطی بشرط آنکه
مشابهتش مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن بآسانی از
مذکور بمقصود انتقال نماید چنانکه در اسم پهلوان خورشید رخت که از
شبش هست گران * یارب بزسید زوال رادست بران * باشد
دو هلال یکشبه ابروش * یاران همه بنگرند بپیوست دران *
پوشیده نماند که از دو هلال یکشبه یکی لفظ هلال خواسته شده و
یکشبه اشارت باسقاط لام آخر اوست و از دیگری حرف نون که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم خدای برد فرخنده شبی که یار ساغر دارد
مجلس بکمال خود منور دارد * عاشق سر خود چون بنهد بر پایش *
آن سرو بپای سر روی بر دارد * و چنانکه در اسم شاه نی

تصحیف ۲ — پی و پیت دران — الف — یکمرتبه ی ماند

ولشده

نی ولشده ایست گشته از خود فانی * سر دم بمقام دیگر از حیرانی *
از نی مطلب هیچ نشان گر طلبی * از نی پای نشان سر گردانی * از
نشان سر نی حرف جزم خواسته شده چنانکه در اسم شروان شد باغ
ز محنت خزان آزاده * بلبل بنوا باز زبان بگشاده * بنگر سوی گل که
هست سروش هر سو * بر طرف چمن چو خادمان استاده * و چنانکه
در اسم شهسوار خدارا جان من بهر نظاره * سواد زلف را بنماد و
باره * یکبار از زلف جیم خواسته شده و از آن سه که سواد اشارت
بتصحیف اوست و بار دیگر که لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته باشد و
شاید که لفظ مشبه باعمال معمایی بحصول پیوندد و درین طریق چند معما
تشبیه بالف واقع شده و چنانکه در اسم امین آخر ای افتاده سر بر آسمان
افراشتی * سر بپای او نهادی و ز زمین بر داشتی * و چنانکه در اسم اردشیر
شیفعی یافت محراب از نشانهای ابرو لبر * بپای سودن رخسار زرد بس
بر نشان بنگر * و درین معما که مذکور شد لفظ سوزن بحصول پیوسته و چنانکه

شاماند — نون — دال — نشان بر پیراست

بختیار دوش منصوبه خوبی بهای کافرکیش ، باختی و مه از انست
فرو رفته بخویش ، لفظ تیر بعل بالیف حاصل شده که مقصود بالتمثیل
و چنانکه در اسم مهراج کسی را کجا بی خط سبز او ، بر و برگ سبزه است بر طرف
جو ، و چنانکه در اسم اسپه بد انست در معرض آن صنم ، قمر حد خود را و جور
هم ، و درین معما مقصود بالتمثیل لفظ قد است و چنانکه در اسم صفا
مشاطه چو زلف عنبرینت بکشود ، بر صفحه رویت رقم مهر نمود ، از صفر
زیاده دیدم آخر آنرا ، بر چهره چو خال مشک فامت افزود ، و درین معما
تشبیه جیم و دال است و چنانکه در اسم مجد خیال ابروی او کرد داغ
دل شده ظاهر ، بر آید ور زحل هست فیض ماه نو آخر ، مقصود بالتمثیل
لفظ زلفین است که بتعمیه حاصل شده تشبیه بحرف سین و چنانکه در اسم
سپهر ای دل غم این آن کذاری چه شود ، رو از دگران بدوست آری
چه شود ، ای زره سر گشته اگر دیده خویش ، بر جانب آفتاب داری
چه شود ، مقصود بالتمثیل لفظ اره است که بتعمیه حصول یافته تشبیه بحرف



صاد و چنانکه در اسم عصمت تو سنش چون بر گرفته کاچه سم از زمین
کرده از همت دو دیده خویشتن را جانشین ، و زلف گویند و حرف لام
اراده نمایند چنانکه در اسم ولی دی ماه رخ پری وش کافرکیش ،
پیش آمد و دیدمش بکام دل خویش ، مشکل که ز خیل خوبرویان هرگز
آید چو وی از هزار یک زیبا پیش ، و درین معما مشبه حرف میم است
چنانکه در اسم قباد آه از غم شوخی ستم آموخته ، افراخته قامتی رخ افروخته
نامش بزبان آرم و گویم که مباد مانند من مشتاق رخش سوخته ،
مشت که بتحلیل حاصل شده تشبیه یافته به میم که در اول کلمه مبادا ست
و اشارت شده به تبدیل آن بحرف قاف و چنانکه در اسم آدم آنکس که رنجد
از وی دلها نیک مردان ، هر گز نخواهد آسود دلها ز خود مگردان ،
و چنانکه در اسم عمر در شهر هیچکس دلی نگذارد ، چشمت که سر ترودن دلها
دارد ، و چنانکه در اسم رکن عاشقی را که گرم رو باشد ، از ره وصل
خود مران ای مه ، مدعی فسرده را که چو سنگ ، دل تنگ و پوست

دفع کن از زره؛ پوشیده نماند که آدی تک دف مراد است و از دف بی پوست
باعتبار تشبیه معنی حرف ها خواسته شاید که معما متضمن تشبیه باشد چنانکه
در اسم سلمان دو زلفش تا ز مهر ما زره شد؛ پس آن رشتها باهم
گره شد؛ و چنانکه در اسم ناصر داشت ابروی تو قصد دل نهان؛ آنچه پنهان
بود بار دیگر شد عیان؛ اعمال حسابی و آن پنج اسلوبست اسلوب
اول حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرفی یا بیشتر و اراده عدد آن
برای نوع تصرف در آن چنانکه در اسم حبیب کند آن به شمار هر بنده
چه شماری زهی شمار بنده؛ پوشیده نماند که اشارتست بشمار لفظ چه که
هشت است و لفظ زهی که بیست و دو است و از لفظ بیست و دو لفظ بی
و حرف با اراده شده و چنانکه در اسم مسیح نخواهد یافتن با جهد بسیار
به پیش مردمان رونق دل آزار؛ و چنانکه در اسم نجم هر دو یک چیز
نمایند می و آب ولی؛ فرق بسیار بود با تو بگفتم مثلی؛ پوشیده
نماند که لفظ می و آب ولی چون هر دو حرف یکی نمایند نون و جیم

و میم

و میم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدرو این دل که جدایی ساخت
بی طاقت و آرامش؛ دانم شمر دی بی صبر آن ماه نکو نامش؛
و چنانکه در اسم حسن علی هست مشکین خالها و ابروی پیکمون؛ برده
خال زیبا لایق است از حد برون؛ و چنانکه در اسم نبی غمزه را گو که
بکشتن مشتاب؛ ناوک خود فکن آخر بحساب؛ و چنانکه در اسم
بیک ای کرده قصد دلها ما دل بجا نداریم؛ چون گیری آخر از ما چیز
که ما نداریم؛ و چنانکه در اسم اوحد بس که این دل خسته گرید دم بدم
ماند آخر بار در اشکش قدم؛ و چنانکه در اسم ولی شود درست از و
دل چو از جفا شکند؛ ولی شکسته خود را بزیر پا فکند؛ و چنانکه در اسم
شاه گر دم زنم از غم تو ای پسته دهان؛ پر دود شود از آه من جمله جهان؛
پیوسته شمار غم او چند کنم؛ آخر ز کیان شمار پیوسته نهان؛
و شاید که اسمی که حاصل شده باشد حاصل آن اسم بطریق حساب
اسم دیگر شود چنانکه در اسم اختیار تا پای نام گفتم اختر چین ترا؛

یا فهم نام دگر زان نشد نام جانفزا ، از حروف اسم اختیار که
بطریق حساب هزار و دویست و دوازده است اسم غریب اراده شد
که در مصراع ثانی اشارتیست بحصول آن و مقصود بالتمثیل است
اسلوب سیوم اسمی و آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالتی
که بر آن حرف معین است دلالت بر حرف معین با زای آید و چنانکه در اسم
زین آورد ز زمین لاله احمر بیرون ، کرد و ز شاخ غنچها سر بیرون
گل دشت بباغ رو بنهاد در پرده ، روهای گشاده رفت و کمر بیرون
مقصود بالتمثیل لفظ هفت است که بتعمیه حصول یافته چنانکه در اسم غیاث
آینه سر کر نیارد آن به فرخنده فال ، مثل الف و رو آزان باشد که آید بیشال
و درین معما تبدیل حرف اول کلمه زلف بهمزه مفتوحه الف حاصل شده
و لفظ رو سوم بتبدیل حرف اول بهمزه مفتوحه او حاصل شده که از آن
یا مراد است و چنانکه در اسم نوح پس از عمری رسید این نالۀ ترا
ز تو زخم خدنگی سیم آنرا ، و چنانکه در اسم ابل در دل هجر حتی
که

که از وست ، مانند از بعد یا و دل چه نکوست ، و چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ، ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام
چنانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال از حضرت دوست ، جانها فراق
دیده خاک ره اوست ، از دیده نهان بود رخ آن خورشید ، این
مژده که رخ سیمی نماید چه نکوست ، حرف اول مژده که یای مفتوح نماید
بهر دو می شود و چنانکه در اسم شکری پرسید از صبا سران کوی را که هست
آن خاک کوی بهر او بهر کجا که هست ، چنانکه در اسم فصیح رسی
خاک پای پیک دوست و دیده ، رسش از بصیرت بقصد رسید
درین معما لفظ پشت بحصول پوسته و چنانکه در اسم معین سر بر قدم
چو تو پری رخساری ، آخر ز چه پای گل خوشش آید باری
و چنانکه در اسم الغ برگ گل و چه خود کند ایثار ، منی از سوی گلشنی
یکبار ، و چنانکه در اسم کافی عشق یار بین تمام بار خ یار ، همچنان
هست و بشنو صد بار ، از عشق یار بین غرض مراد است و چنانکه

دراسم حمزه ازمی بر رخ مهش بگر قطره خوی ۞ آن ماه شده است
آفتابی ازمی ۞ وچنانکه در اسم جعفر سودای ال در عاشقی باشد ز مجنون
بیشتر ۞ لقد وفا ماننده او بنمود و بنماید دگر ۞ وچنانکه در اسم لالا
آنرا که در آیینه دل هست جلا ۞ گوید مه هید دل تشو خان بلا ۞
گر بشنوی این پند زبان خواهی کرد ۞ ناچار چو پند جاهلانست دلا
پوشیده نماند که لفظ پند جاهلان و لفظ دلا چون سر دو دال باشند
همان حرکات و سکنات پند جاهلان لا بالحصول خواهد پیوست ابلو سیم
احصاهی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده
آن عدد وچنانکه در اسم امام دلدار نقاب از رخ مهوش فکند ۞
تا در دل ما تمامی آتش فکند ۞ مقصود بالتمثیل لفظ میانست وچنانکه در اسم خواجه
زین سیل سرشک من گرد آهنگ اوج گردون ۞ تا هفت طاق دیدم
آخر تمام در خون ۞ پوشیده نماند که از اول تا هشت حرفهای طاق
که الف و جیم و هی و زی است چون از حرف آخرین اسم اراده نمایند

و مجموع

و مجموع در کلمه خون داخل شود مقصود بحصول پیوندد وچنانکه در اسم
مغیث از عاشقان غمزده هر دل که برد یار ۞ جای غریبست گو غنیمت
نگاهدار ۞ وچنانکه در اسم قاسم شد سیاره چو اشک ریخت از زرو
گرد این کار مهر پیدا او ۞ از عبارت شد سیاره چون نقطهای
شین ریخته شده سپس تا ره بحصول پیوسته که مقصود بالتمثیل است
چنانکه در اسم هود دیده داغ از شمار قطره باران بود ۞ از عددها
آنچه با اشک خودش یکسان نمود ۞ پوشیده نماند که از عددها
آنچه با نقطهای خودش برابر است پنج و شش است چه لفظ پنج را پنج نقطه است
و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطهای عبارت خودش چهار برابر است که لفظ خودش را
نقطه است وچنانکه در اسم صدیق منید از جفای دوست اشک سینه
ریش از آن زاعدا دانکه بود در حقیقت گوهر ایشان زا از حروف لفظ
حقیقت آنچه عدد آن بی نقطه است دو حرف قافست که عدد ایشان
که لفظ صد است از نقطه عاریست و حرف یا که عدد آن ده است

نیز ازین قسم است که در میان هر دو قاف واقع شده چنانکه در
در اسم نجفی ما را که جفا کشیدن و محنت خوست ٭ چندان طمع وفا
نباشد از دوست ٭ با خسته دلان مهر و وفاداری او ٭ عشر ستم و جفا
اگر هست نکوست ٭ مقصود بالتمثیل ده یک لفظ ستم است و جامع
هر سه قسم حرفی و اسمی و هجایی است این مثال در اسم وصی شاخ
سنبل ز غم زلف تو در هر چمنی ٭ همچو زلف تو و تا شد بنود بی شکنی ٭
پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار زلف که از آن جیم مراد است و
تکرار عبارت بنود بی شکنی که یکبار لفظ نود حصول یافته باسقاط
حرف بی از کلمه نبود و بار دیگر از لفظ کنی بیشتر ساقط شد یعنی کاف
و نون اسلوب چهارم انحصاری و آن عبارتست از آنکه معدودی را
که حصر آن در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که
ذهن انتقال نماید بان عدد چنانکه در اسم هارون اول و پایان مه را
گو منجم کم شمار ٭ ابرویت چندان که باشد پس بگوید زان شمار ٭

عبارت

عبارت ابرویت چندانکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو
و از دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت پس بگوید زان شمار
مشعر است باسقاط شمار ابرو که او دوست و مقصود بالتمثیل و چنانکه
در اسم علیشاه مهر و مه تا ماه رویش دیده اند ٭ گرد کویش روز و شب
گردیده اند ٭ و چنانکه در اسم علی ماه رخسار ترا ای کاش در عید
دمی ٭ بر مراد خویش بینم تا رهم از هر غمی ٭ و جامع هر دو قسم حرفی
و انحصاری است این معما در اسم ملک کرده دل من که خیالش ٭
بر چهره او شمار خالش ٭ و چنانکه در اسم منصور کنم مدام شمار بتان
بگنج کنشت ٭ من و شمار خود و حور بی شمار بهشت ٭ اسلوب پنجم رقمی
و آن عبارتست از اشارت به بعضی ارقام هندسی بوجهی که
ذهن انتقال نماید بعددی که آن رقم برای آن تعین یافته چنانکه
در اسم غیاث شاهان جهان را که به کام است حیات ٭ دایم بار او
کی بود ملک و جهات ٭ حاصل ز اراده شان اگر هست یکی ٭

اسلوب انحصاری عمّام

بنود و کری که باشد ش و جه ثبات ؛ از لفظ زاده شان که علی اکبر

حرفی ثابت ماند و حرفی ساقط شود دو الف و ها و الف می ماند بدین

صورت ١١٥١ که رقم هزار و یازده است و چنانکه در اسم بختیار

از انجم اشک پیش آن سیم بدن ؛ عشاق رقم زدند صد گونه سخن ؛

با اختر خویشتن جدا از دگران ؛ کردم رقم آنچه می توانستم من ؛

از لفظ با اختر آنچه با اختر است یعنی حرف با و خا و تا جدا ملاحظه کرده شد

و از ماسوای آن که دو الف و حرف است آنچه صلاحیت رقم بودن

دارد دو الف است که صورت رقم یازده است و چنانکه در اسم بهلول

دل مقام مهر رویان سیمین قد شده ؛ وه که سرگردانیش همچون فلک

بیحد شده ؛ مقصود بالتمثیل منعکس شدن رقم واو است از لفظ

وه و سلسله حرف بی تبدیل یافته و هم بعبارت سرگردانیش فای

فلک بلفظ لو تبدیل می یابد و چنانکه در اسم فرخ سروی چو تو قد

کشیده باشد مشکل ؛ سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل ؛

بر چهره دو خال تو چه زیباست کسی ؛ بر مهر دو صفر دیده باشد مشکل ؛

و چنانکه در اسم صدر اهل دلان پسر بسر روی بر آن خاک در ؛ یافته

هر یک ز یک مرتبه بیشتر ؛ هر حرفی را از لفظ یک چون مرتبه

زیاده شود مقصود بحصول پیوندد الاعمال التکمیلی اعمال تکمیلی سه است تألیف

و اسقاط و قلب تألیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه که

در مواضع متعدده اندراج یافته بجهت ترتیب اسم و آن منقسم می شود

بدو قسم اتصالی و امتزاجی تألیف اتصالی بهم پیوستن اجزاست

بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی آنست که اجتماع جزء بدخول

بعضی در بعضی حصول یابد اما تألیف اتصالی چنانکه در اسم صفی

شمشاد سر و صف زده بر طرف جویبار ؛ جویای نسبتی بصف خادمان

یار ؛ چنانکه در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان ؛

سلطان فلک سریر دارای جهان ؛ گردون لوحی نوشته آن

ای مه ؛ خورشید نهاده دل بهر حرف از آن ؛ و چنانکه در اسم مسافر

خورشید غلام کشمهٔ آن دلجوراست کرده سجود آن رخ نیکوراست

چون افسر مهر و ماه تاجش کویند باید که بود تاج مناسب اوراست

وچنانکه در اسم میرم مهوشی دلها شکست ای من فدای آن شکست

میروم میش همان مهوشش برای آن شکست ٭ وچنانکه در اسم ایاز

در غم او نشفته میخواهم من ٭ وین راز بکس نکفته میخواهم من ٭

دارم الم عشق نهان پوشیده ٭ زیراکه از و نهفته میخواهم من ٭

وچنانکه در اسم عادل دل بیخودی ز حد برون پیدا کرد ٭ در فکر پری

وشان جنون پیدا کرد ٭ افتاد به بیت دلبران این دل زار ٭

قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد ٭ وچنانکه در اسم خداداد

از لباس عمر کلها را بسی امید بود ٭ خار خود آخر بهر یک چاک دامانرا

نمود ٭ پوشیده نماند که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خا

خود آخر اشارت بآنست و بهر حرفی دال الحاق شده که خاک

دامانرا که چار باشد عبارت از آنست وچنانکه در اسم روح



رقیب افتاده دور از خاک پایش ٭ ز محرومان که می آید بجایش ٭

وچنانکه در اسم معین کویم بتو نام آن سیم اندام ٭ درج در

او و من بود آخر نام ٭ وچنانکه در اسم شاه این خسته که دور بود

از خاک درش ٭ شد ساکن فرشی که بود در کذرش ٭ یارب کمباد

خاک این فرش جدا ٭ از زیر سر ساکن و بالای سرش ٭ از زیر

سر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم که علامت

سکونست که صورت ه باشد و محل او بالای حرف ساکن است

وچنانکه در اسم ارشد آنی که ترا حسن مسلم باشد ٭ مشکل چو تویی

در همه عالم باشد ٭ در کشور جان تا شه خورشید وشان ٭

شد نام تو قدر ره کم کم باشد ٭ وچنانکه در اسم مسعود وش از

شبنم لباس خویش را تر ساخت کل ٭ رخ کشادی پیرهن بر آفتاب

انداخت کل ٭ وچنانکه در اسم آبل دری که بود زینت کوش آن نازنین ٭

بجمعیت شب هجر دل کمره را ٭ دار دشه من اختر خوبی بکمال ٭

زیبنده بود وکمال اخترشه را ٭ پوشیده نماند که عبارت کمال
اخترشه را ماده اسم واقع شده که حصول اسم ازان باسلوب
عربیت بملاحظه لفظ کما و صیغه لا خترکه امر است و ترکیب کلمه شهر که
بطریق وقف مذکور شده یعنی مثل آب باید که اختیار کنیم من
ماهی را چنانکه در اسم موسی سرو مثیت نماند سر بزمین ٭ ناتراشیده تیر کشته
به بین ٭ ناتراشیده سرکنایتست ازانکه مو بر سر داشته باشد و
چنانکه در اسم حمیدی آنانکه بلطف نکته عیسی نفس اند ٭ هر نکته ازان اهل
یقین کرده پسند ٭ جز مدح تو بر زبان نرانند ازان ٭ هر یک بنهایت
ترقی برسند ٭ پوشیده نماند که هر حرف از مدح بنهایت ترقی رسیدن
آنست که بحرف یا متصل شود مدا الاحرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن
آن آنست که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم شیخی باشد همه
دلبران زبیار ورا ٭ آهنگ ولی که هست سامان اورا ٭ جویان دل بی
سرو پایی که بود ٭ جویان شده خاک راهم آن دلجو را ٭ وچنانکه در اسم

هرکی

رکن هرکس نشسته باصنم نازنین خویش ٭ ماییم و کنج محنت و
همنشین خویش ٭ وچنانکه در اسم بهرام یکی ز طالع بد بر طرف
ز سر دلبر ٭ یکی ز سر طرفی ماه پاره در بر ٭ وچنانکه در اسم اولیا
پیم تو زراه عدم ای جان عزیز ٭ آلایش تست پاک شو از همه چیز ٭ چون
شد ز تواند کی نمازی ای دل ٭ میدان که سلامت بود امنیت نیز
پوشیده نماند که لفظ دل را باسقاط حرف دال نماز اعتبار کرده
شده که بطریق خطاب بدل اشارتی بآن واقع شده ونیت و
سلام آن نماز را سرد و لفظ آم تعین نموده که از یکی او مراد است و از
دیگری یا باراده تقدیم آنچه آخر آنست گفته شده و تاخیر آنچه آخر آ
سلام اعتبار نموده شده وچنانکه در اسم باقی آنکه چل سال رند
میکده است ٭ چون در اسپال بار پاشده است ٭ وچنانکه در
اسم نبی ساکنان عرش را باشد نظرها دمبدم ٭ جانب جائی که
خود را ساخت خاک آن قدم ٭ وچنانکه در اسم ربان خون چو گشت از

چشم پرنم ریخته ✿ صاف میها دیدم آن دم ریخته ✿ وچنانکه در
اسم جامی ای نفیض تو امید اهل عرب را چو عجم ✿ نا امید انکه بود عاری ازین
فیض کرم ✿ و تألیف تراجی چنانکه در اسم خالد هست نقد جان
پاکان درّ دبی در مان دوست ✿ خدمت پاکان نهد در دبی پایان نکو نسبت ✿
پوشیده نماند که از عبارت مت پاکان که بتحلیل حاصل شده لفظ
مکان بحصول پیوسته وچنانکه در اسم منصور زیر تو رخ آن دلبر پسندیده ✿
شد آشکار مرا عکس نور در دیده ✿ دیده در نور حاصل شده است
وچنانکه در اسم نوایی موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار ✿ ماه من
بین جانب موج آشنایی داد ✿ وچنانکه در اسم علی دوست عنایت نما
کامد برون ز ان کلک جان پرور ✿ بیایی سوی دل آمد درو نام دوست معجم
لفظ مها که بتحلیل حاصل شد وچون الف از و ساقط شود ته ماند وچنانکه
در اسم شاه بایغرا از آب حیات انکه روح افزاید ✿ پیوسته زبان بنظم یکتا ✿
در شهر یکی چو نقش نهایی نیز ✿ آرد منظر از خط آن شه باید ✿ پوشیده

ما

نماند که الف ونقش نی که مراد از ان تصحیف لفظ سبع است ولفظ بابی
چون مجموع در کلمه شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم قل احمد
ای پیر از پیچ و سر راست شوان در قم ✿ قد و بالای حبیب ور نقش آور
در قلم ✿ پوشیده نماند که از زلف در قلم آوردن مراد نوشتن است
واز باقی دخول در لفظ قلم وچنانکه در اسم نوایی بسته ام دل در فضای
کوی او باشد کنون ✿ بنده را جایی که هست از روضه جنت فزون ✿ وچنانکه
در اسم نقی ای جای غمت این دل غمدیده من ✿ جور و ستمت همه پسندیده
من ✿ آخر ز عقیق ناب درج شنی من ✿ آراسته بهر قدمت دیده من ✿
وچنانکه در اسم جنید بنال از درد ای نی در جدایی ✿ که یار همدم و همدرد
مایی ✿ وچنانکه در اسم بشیر گر میطلبی تو از ره راست نشان ✿ با
رو جانب دیر بمره پیر مغان ✿ گویند بر استی بود زاهد شهر ✿
شید ستاو را بر استی مت بدان ✿ وچنانکه در اسم علی از ان در
هر کسی خبری دگر خواست ✿ شفیعی خاک در در زیر سر خواست ✿ و

چنانکه در اسم **امین** بچوگان بازی آمد آن پسر باز ٭ محل گوی بازی
دان و سر باز ٭ از محل گوی بازی میدان اراده شده یعنی لفظ دان
میدان باشد و چنانکه در اسم **امام** ای دل شکسته ما آرزوی تو ٭
جان ز پا فتاده ما خاک کوی تو ٭ و چنانکه در اسم **عماد** بر زبر خورشید
اگرچه منزل ما واگرفت ٭ آهم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت ٭
پوشیده نماند که با بیات عین بر بالای فتحه که زبر عبارت از است
عین بکسور اراده شده و چنانکه در اسم **نبی** در خط سبز لب
جانان ٭ هست با چاشنی و خال نهان ٭ و چنانکه در اسم **سالم**
چهره را از بس که پوشید زاهد بی وجد حال ٭ روی می آرد دگر در کوچه عام
از ملال ٭ پوشیده نماند که در لفظ ملال لام الف مشابه است
بکوچه خاص و فرجه که میان الف و لام ثانیست مشابه است بکوچه عام
که بدخول حرف اول لفظ دگر درو عبارت ملادل حصول پیوسته
و چنانکه در اسم **یونس** خط دلکش جانم زکرد ظاهر ٭ لب

نوش

نوش او در خور خویش آخر ٭ و چنانکه در اسم **خان** آن صنم از من گدا
چو شنید ٭ حرفی از احتیاج دل خندید ٭ و چنانکه در اسم **بابا علی** یافت
این بی سر و پا نور رخت در دل خویش ٭ در دلش یافته مهر ابدی منزل
خویش ٭ و چنانکه در اسم **انیس** شاد است دلم بروی نازک بدنی ٭
جان تازه سپرد و قامتی سیم تنی ٭ چیزی که بود ز گلشن وی هر آخر ٭
همسایه سرو قد و روی سمنی ٭ مخفی نماند که از امثله تالیف امتزاجی
که مذکور شد بعضی اتصالی را نیز شامل است و انضماماً جامع
هر دو قسم است این معمیات چنانکه در اسم **خواجه** هر که در بندگی
خدمت آن روی نکو ٭ ره ندارد نخود آرد زادب روی دراو ٭ و چنانکه
در اسم **اختیار** هر لاله که افروخته یعنی ز رویش داغ تهمتیست بر دل
از هر سویش ٭ پیراهن گل ز جاست دانی پرخون ٭ خار آمده همچو
تیر بر پهلویش ٭ و چنانکه در اسم **زمانی** دل که بودی در فراق یار
در محنت کشی ٭ از رخش در خویش یابد بعد ازین چند خوشی ٭

وچنانکه در اسم علا ٭ چو عشق نهان بر ملا او فتاد ٭ دل زار من
در بلا او فتاد ٭ از عبارت دل زار در بلا زر بالا حصول پیوسته
الاسقاط عمل اسقاط و آن عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده
از لفظی و جریان این عمل بدو طریق است عینی و مثلی عینی آنست که
منقوص در ضمن منقوص منه تعین یافته از درجه اعتبار ساقط شود چنانکه
در اسم عبدی و عبدالکریم گفتیم که داد صبر دادیم بکرش ٭ در وادی بیخودی فتادیم ٭
بدرش آمد چو غم تو رفت بر باد آخر ٭ آن صبر و قدم بره نهادیم
دگر ٭ وچنانکه در اسم یحیی ٭ از قدح عشق چو من هر زمان ٭ سر فکند
بیخود و می همچنان ٭ وچنانکه در اسم صوفی و صفی ٭ اسباب جهان هر چه در آید
بنظر ٭ از درج در و خزانهٔ نقره و زر ٭ مصروف بخاک پای دلدار ولی
هر وجه که هست از پی آن بگذر ٭ وچنانکه در اسم مزید ٭ چو آیی شمع
بر کف پای آن دم ٭ ز من سر بازی از صد چو من هم ٭ وچنانکه
در اسم زبیر ٭ من و دل را ز غم عشق تو اسباب حضور ٭ زبر و زیر

شده هر دو ز یکدیگر دور ٭ و از بدایع این قسم است این مثال
در اسم افضل ٭ بنگر بسوی ما و رخ به نماز قصر ٭ کان صورتست قبله
صاحبدلان عصر ٭ عبارت نماز قصر اشارتست باسقاط دو حرف
آخر از کلمهٔ صلوة چه نماز قصر آنست که دو رکعت آخر او ساقط شود
وچنانکه در اسم چپام ٭ عشقت که مرا سوختن آموخت همه ٭
در خانهٔ دل شعله بر افروخت همه ٭ چون چیست شرارهای آتش از
دل ٭ بیرون چه و چون درون بسوخت همه ٭ وچنانکه در اسم سعدی
در دیده در است پیش ارباب نظر ٭ غیر از به رویت بنود ماه دگر ٭
احول چو بماه طلعت کرده نگاه ٭ ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر ٭
از دو دیده و چون چار یکی کم شود یک دیده و نیم ماند از آن حرف
عین و لفظ دی اراده شده وچنانکه در اسم صابر ٭ می بود دمیکه چشم
پر در و گهر ٭ چون آینه در برابر آن دلبر ٭ محروم شد از مقابلش
در د آری ٭ در بی رخ او هیچ نباشد دیگر ٭ در دیده به ترکیب

حاصل شده از مقابل او لفظ صاف مراد است و چنانکه در اسم
وفیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین ٭ آری از فرهاد بر
حرف او بود باقی همین ٭ و چنانکه در اسم بهمن پارسایان همه
درد و رلبت جرعه کشند ٭ از پی هم سر و پا باخته او باش و شند ٭
و چنانکه در اسم مهرزا که دید چشم تا نهان سوی عذار ماه او ٭ بر زر اشک
افکند خود را بر کنار راه او ٭ و چنانکه در اسم اکرم که از دو چو شمع آتش نجر
یارم ٭ جدا از خداوند خود اشکبارم ٭ و چنانکه در اسم زین
جان نواز خرامش آن سرو سیمبر ٭ یابند اهل زیر زمین نوبت دگر ٭
و چنانکه در اسم بهمن صد آه دل آن نگار را در پی وان ٭ هر جور و
جفا که میرسد از وی وان ٭ از بس که ز سرهای کسان باخت بتیغ
پی در پی گوی مانده خالی میدان ٭ و چنانکه در اسم امت بر دل
غم و اندوه توانبوه بود ٭ بار غم دل گران تر از کوه بود ٭
من تا بملال باشم از ذکر غمت ٭ حرفی که بود بر لب از اندوه بود ٭



از لفظ ذکر غمت تا بملال باشم یعنی تا به میم ناگویا باشم و
چنانکه در اسم شاه و شاهی بر پشتی کن پیش از آن روزی که پرسی ای جوان ٭
بر قدم را از کسان و هیچ کس ندهد نشان ٭ و اسقاط مثلی است
کشان
که منقوص در غیر منقوص منه بوجهی از وجوه لعین باشد از درجه
اعتبار ساقط شود و چنانکه در اسم صدرالدین سر دم نخون نوسیم
بر روی عفرانی ٭ نخود دو صد رپاله زانها یکی نخوانی ٭ پوشیده نماند
که اشارت شده تنکرار لفظ صد رپاله که از یکی همان عبارت
و مراد است که نخود بودن کنایت است از اسقاط حرف سین
از آن و از دویم بار از صد رپاله سین ملفوظ اراده شده که حرف
سین نیز از و اسقاط می یابد و چنانکه در اسم سپهری در آید شانه بهرام
در سر زلف دلارایی ٭ کشاید پیچ راهی را ز بهر پی سر و پایی ٭
و چنانکه در اسم فرح آمد نوید وصل امید ست دم بدم ٭ کا پاید
از خوش دل تا شاد نیز هم ٭ و چنانکه در اسم شبلی بیاید چهره

چون مه وخورشید سرزمان ❊ برخاک پای او زپی هم ملازمان ❊
مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط میم وزی از دست بتحلیل او بچهار
جزو ولا مان که می ماند ماده بحصول است چنانکه در اسم بدر دلهای
کسان بهم برآرد ❊ بدگوی که خشم جور کارد ❊ وچنانکه در اسم زنبل غم
با دل من همیشه آموخته باد ❊ وین خانه پر از آتش افروخته باد ❊ هر دل
که بود بسوز از زاری او ❊ نالان چه بود خانه او سوخته باد ❊ از نال
که بتحلیل حصول یافته آنچه خانه اوست سوخته یعنی قلم از دو ساقط شود چنانکه در
اسم بدیع بر سر بیمار خود آمد دمی ❊ من جعل الراحة من مقدمه ❊
گفت چه خواهی طعام وشراب ❊ قلت کفانی کبدی فی دمه ❊ وچنانکه در
اسم جلال گفتم کجاست جای غمت ای بت چگل ❊ گفت آن منم دو باره
ناچار گنج دل ❊ وچنانکه در اسم زبید سازم چو سحاب دیده گریان زا
خواهم در وصل آن مه تابان زا ❊ از ابر امید در هوای آن ماه
دری که بود یتیم خواهم آن زا ❊ ماده اسم لفظ ابر امید است که اشارت

بنقط

بنقطه زی او واقع شده و مراد از یتیم بی اب و ام است وچنانکه در
اسم بشیر آمد رقم عنایت از حضرت یار ❊ سر حرف در روز خانه
کو هر بار ❊ مکتوب بیان یک در مکنونی ❊ گرد و شب پر ستاره بر
روز نگار ❊ وچنانکه در اسم شاه بعید ماه من آراست خود را ❊
زرنگش ماه خواهد کاست خود را ❊ وچنانکه در اسم سباقی از
وصل تو گر اثر نیابم چه عجب ❊ وین کام و مراد در نیابم چه عجب ❊ آن پایان
چو رقیب تو نیابد آنرا ❊ آخر من خسته گر نیابم چه عجب ❊ وچنانکه در
اسم شرف گفتمش در پای اشک از مهر تست ای سرفراز ❊ گفت چیزی را
که می باید نهان ظاهر مساز ❊ وچنانکه در اسم ندیم جز در دل پاک
یار نمود آخر ❊ باید بر دو دانه از دود آخر ❊ از بهر نمود
پاکی در کار است ❊ پاکی بنماید رخ مقصود آخر ❊ وچنانکه در اسم
ناصر شد بخوبی روی آن شوخ پری وش آفتاب ❊ کس ندید از خاک
باد و آب و آتش آفتاب ❊ وچنانکه در اسم شیر قصه پر درد مجنون کان

حدیث دلکش است ❊ شد کهن گرچه شنوی حرفی ز درد من خوشست ❊
وچنانکه در اسم جامی آن شاه سپهر معرفت فخر انام ❊ در خلوت وحدتش
مقام است مدام ❊ در جام میان خلق باشد آنرا ❊ وحدت کرد و کثرت
آن جمع تمام ❊ و ماده این معما نیز از جواهر طبع فیاض گوهر نثار حضرت
الحضرت السلطانیه است وچنانکه باسم شاهم زنبیان که گرفت اشکها ❊
روی زمین ❊ سازیم چو پاک چهره زان در تهمین ❊ ناچار کنیم دست
دامن پر در ❊ آخر ز دو دیده حاصل ماست همین ❊ وچنانکه در اسم لقمان
عمری دل من به پس غم میکند راند ❊ باخود ز کتاب وصل حرفی میراند ❊
میخواست دو صفحه رخت بر خواند ❊ نخود شده ازان دو ماه آخر چون خج ماند
وچنانکه در اسم امین سر زمان آنچه می آرد به پیش ❊ ماه من چون
دیده در دیدار خویش ❊ پوشیده نماند که دیده در دیدار خود حاجبست
که خود را نمی تواند دید چون ماه که مراد از دو لام ملفوظ است در دیدن
خود مانند دیده باشد او نیز خود را نه بیند همچنانکه عین خود را نه بیند



اما جامع هر دو قسم عددی و مثلی است این معما چند چنانکه در اسم خان
دوش در میخانه کردند احتیاجی زاهدان ❊ خاک آن ره جای آب
زندگانی شد بدان ❊ وچنانکه در اسم امان ای آنکه در اسرار حقایق
گوشی ❊ گویای ازل کلک تو با خاموشی ❊ صد مغنی اگر بدل در آید فی الحال
از خانه دل ز زبان لباس پوشی ❊ وچنانکه در اسم زکی دل حسرت
دوای درد خود ایامی ❊ حاصل شد از هیچکس آرامی ❊ محتاج حکیمان
زمانرا گویند ❊ عاریست حکیم و نیست غیر از نامی ❊ وچنانکه در
اسم هارون آنچه دل من بخویش مایل کرده ❊ بسته کمر و عرض شمایل
کرده ❊ چون کرد بلا کمر کمرش چیست دگر ❊ آن سرو روان شمع
حمایل کرده ❊ الف لفظ ز وان هیچ حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار
خطی در میان او کشیده شده وبهمین طریق است این معما باسم معین
بی سخن غم کعبه می دارد ❊ خدنگ ما تراز و در دل زاره چون الف
لفظ ما را در الف لفظ زاره بر عرض بکشند بیک تصرف هر دو الف

ساقط شود میم و عین بحصول پیوندد چنانکه در اسم **نور** بی می‌نشین
رنگ دستی ای دل • کن رهن بی لباس هستی ای دل • چون
رهن شود برهنه یابی یاری • خود را ز لباس خود پرستی ای دل • وچنانکه
در اسم **بیک** دل جهانیست که اندوه در آن • پیکر انست گران تا بکرانش
وچنانکه در اسم **پیس** میگفت دل حکایتی از روز هجر او • گفتم بود شب ابدی
وصف ا مگو • وچنانکه در اسم **شعیب** گفتم که دهم شرح دل ناشادم
با چرخ گران به پستانه دادم • خود سوخته شد خانه خورشید چو لب
بر قصه سوز ناک خود بگشادم • پوشیده نماند که خود سوخته شدن
خانه خورشید اشارت بآنست که لفظ خانه خورشید بحرف
دال باشد که رقم اینه است و عبارت خانه خورشی که حاصل شده
متضمن حصول بعضی از اسم است چنانکه در اسم **اختم** عاشق بیدل زشعت
شاد شد • باخت بخود سر زغم آزاد شد • وچنانکه در اسم **امان شاه**
عاشق که آه بر کشد پیش دلستان • زاهش غدار ماه بپوشد تمام شان

یعنی بگذار زرا

معنی بهتر

وچنانکه

وچنانکه در اسم **زین** تا چه خواهد شد دگر از گریه این چشم پر آب • 
باز بار اینست وبالا خانه چشم خراب **عمل القلب** وآن عبارتست از
تغییر ترتیب حروف یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر
حروف علی الترتیب منقلب شود قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند
واگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یک ازین اقسام
مثلا اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور
چون لفظ دور و عکس و گشتن و نگون شدن و پریشان و آشفته و برهم زده
وامثال آن از اقلب وضعی خوانند واگر بی توسل یکی ازین الفاظ
سیاق کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی باشد آنرا قلب جعلی گویند اما قلب
کل وضعی چنانکه در اسم **جام** از روضه جنت سر کوی تو به است •
وز خود و شان نظر به سوی تو به است • گویند بجنت آفتاب آن
غلط است • صد بار ز آفتاب روی تو به است • وچنانکه در اسم **شجاع**
چون به خورشید در چرخ آن بت رعنا خوشست • گر بر فتار سماعش

رفت دل از جا خوش است ٭ وچنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط
مشکبار ٭ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار ٭ وچنانکه در اسم سهراب
از سیل پر سرشکم ای سهی قد ٭ هست آب کرشمه راه بسته ٭ وچنانکه در اسم
واحد زتاب عشق مرا جاودانه سوز دلست ٭ گذشت درد زحد این
چه درد و جان گسل است ٭ وچنانکه در اسم شامم یاسمین پیش تو بنهاده
قدم ٭ پاش پیچیده بپای برهم ٭ قلب کل جعلی چنانکه در اسم منصور
ایدل بکوش و رو صنمی جو برای نام ٭ هر دل چو عاقبت بسر آید شود
تمام ٭ از لفظ رو صنم هر یک از حروف مابین الطرفین علی الترتیب
چون اول لفظ مذکور تقدیم یابد و حرف آخر نیز مقدم شود
مقصود بحصول پیوندد چنانکه در اسم شریف بهتر است از مهرو به رخسار
او نازنین ٭ سوی مهرو مه چو دیدی در رخش آخر ببین ٭ وچنانکه
در اسم محمود فیض عام یار بین گر باده انعام اوست ٭ دشمن بی باک و
پر جای با مانده چو دوست ٭ قلب بعض وضعی چنانکه در اسم امیراوهم

شد

شد زآه بی دلان غمزده ٭ یار ما چون زلف خود برهم زده ٭
وچنانکه در اسم بهادر سنبل چین را چمن سنبل آن گلعذار ٭ هست
میلی که آمد آشفته بسوی این دیار ٭ قلب بعض جعلی چنانکه در اسم بها
سرو قدش زبهشت آمده طوبی شاید ٭ بهوا خواهی اگر در پی سروش آید ٭
وچنانکه در اسم غریب بگو بغیر که او کو بود بمرتبه تیش ٭ اقدر مرتبه
از دیگری بود در پیش ٭ وچنانکه در اسم ترخان باز بهر هلاک اهل نظر ٭
رخ نمود از بتان تی دیگر ٭ و شاید که عمل قلب درین طریق مبنی بر جایی
باشد چنانکه در اسم ضیا منم که میکشم ای زاهدان بدوش سبو ٭
شمار یاضت سپید ز بهر نام نکو ٭ قلب کلی وضعی چنانکه در اسم رستم
دل من زیر و زبر گشته پریشان طور است ٭ ستم و جور کنی زیر و زبر
زان جور است ٭ و از نوادر قلب کلی است که تغییر ترتیب نسبت
نسبت به کلمه باشد چنانکه در اسم اولیا صوفی که بوصف صاف
می لب بگشاد ٭ حرف دو سه گفت کوته و بی بنیاد ٭ بی بهره

چو از خیال وصاف می است ؛ بود ان دو سه حرف عکس مقصود مراد

پوشیده نماند که حرف با باصطلاح بجوار اراده شد و مراد از سه حرف لفظ

یاست ولام جاره ولفظ او که ازین حروف بتحلیل حصول یافته

ومراد از صاف می حرف خاست که باسقاط آن اشارت شده

بجهت حصول حروف مذکوره که از منقلب شدن حروف علی الترتیب

اسم بحصول می پیوندد بهمان حرکات وسکنات قلب کلی جعلی

چنانکه در اسم پیراج شمع را باید نزادادن با آتش پیش تو ؛ گشت

آخر سرفرازانم تاج پر کشش پیش تو ؛ از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدیم

یافته که عبارت سرفراز اشارت بآنست الاعمال التذییلی اعمال تذییلی

شش است تحریک و تسکین تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و اضمار

معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم آخر

از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب فضایل بر تدوین اصل که چهار

قسم اول است زیاده کرده اند و چون غرض ازین اعمال اصلاح

اسم

اسم با مور محسنه است دران کوشیده شد که در هر مثالی از باقی

محسنات آنچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن حصول اسم

وقوع یافته باشد و خواه بعد از ان اصلاح پذیرفته چون آنچه

این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود تحریک

و تسکین آنست که حرف ساکنی را حرکت ثابت دارند یا متحرکی را بمقام

سکون آرند چنانکه در اسم آبل این دل شده خو با اهل تمکین بگرفت ؛

جز شیوه بیدلان مسکین نگرفت ؛ تا ز آتش غم بیدلان آخر

دل زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت ؛ و چنانکه در اسم ملک ای

عکس می جام تو خورشید فلک ؛ پروانه شمع بزمگاه تو ملک ؛

زان می که بلک تو بود مست عجب ؛ گر زیر و زبر یافته خود را یک

می کر در کلمه ملک است مل است که از ان حرف زبر حرکت زبر

یافته و حرف زیر حرکت زیر چنانکه در اسم اختم کی از دو زلف

دلا آویز خود بتان ای باد ؛ بااختیار دهند آن همه شکست کشاد ؛

وچنانکه در اسم **طاهر** از هر طرفی بکعبهٔ عشق رهیست ٭ هر دلشده را بتنگاری
نکهیست ٭ هر کس چو منی کشاد دل می طلبد ٭ تا هست طلب کشاد هر کس
بهیست ٭ وچنانکه در اسم **زین** قند تنگ لعل حسید کرده بسیاری
از زین که هر زد وباز آفت کماندار ٭ وچنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت
نشین جمع ابد چین آنجوان ٭ چون دل ما شده وشش مغبون آن ابرو کمان ٭
وچنانکه در اسم **نور** صحیفه که نو آرد بهار سر وشش ٭ شکوفه است وغنچه
عندلیب مغموش ٭ وچنانکه در اسم **آبل** آن مه که باید شب عید بروی
پرچم ٭ گویند دو ماهیست که منضم شده با هم ٭ اشارت شده با نضمام
آب بحرف لام وبانضمام حرف با که مقصود با لتمیل است چنانکه در اسم
**مسلم** دی حال دلم پیش توای سیمبر ٭ بنوشت مژه باشک خون بر رخ زرد
نقش قلم شکسته حرفی خواندی ٭ کردی توازان فراش اشک دگر ٭
وچنانکه در اسم **الغ** کشد زلف وقدش دل کر آید مهر دم ٭ هزار
زلف پابی بپیش قامت هم ٭ لام را پا پی بپیش کعبه شده ٭



یکبار بمعنی احداث ضمه والف نیز ازین قبیل است وچنانکه در اسم
**جان ودیش** دیوانهٔ عشق تو که شد بیدل ودین ٭ بکجو نخسر دعمارت روی
زمین ٭ باشد جا ومقام در ویرانش ٭ حالی دارد که آن نباید تسکین ٭
چنانکه در اسم **بدر** آن زلف بشانه چون گشای سردم ٭ آرد ز گشاد
خویش پرها با هم ٭ وچنانکه در اسم **امان** بین لباس ازرق صوفی
واین کشش وی ٭ کرده می زیرش نهان وهمی کند انکار ری
وچنانکه در اسم **صدر** از بیدل غریبی بحرف مختصر پس ٭ هست از
دیار یاران افتاده دور بیکس ٭ مراد ازدور پیکس کسر است
وچنانکه در اسم **ویش** هر دلی را اگرچه در عیدی کشادی پست داد ٭ یافت
ازقربان ابروش ترقی آن کشاد **التشدید والتخفیف** تشدید وتخفیف آنست
که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم
**خرم** دل را سواد زلف او خانهٔ خوش است ٭ وین سلسله بهر من
دیوانه خوش است ٭ از بهر گره کشادن گیسویش ٭ دندان که

نموده دلربا باشانه خوشست * وچنانکه در اسم فرّخ خوش بود دم هنگام زلفت

آن رخ همچو بت قمر * بر به آن رخ کشیدن دانها از مشک تر * لفظ دانها

ترکیب یافته که مراد ازان تشدید است وچنانکه در همین اسم فرّخ

روی چو به نمود بی آفتاب چهر * سر در هوای ماه رخ او نهاد مهر *

از سر حرف سین تشدید خواسته شده چنانکه در اسم قرّا آن مه

قدّاش از نامه زمان * شکل فراشانه می سپارد نهان مدّ و قصر

حرفی را ممدود ساختن یا مدّ از حرفی انداختن است چنانکه در

اسم آبل کو عاشق زار مانده بیچاره * رخساره زرد خویش را نمود *

بر طرف قبا مدار و بر خاک رهش * بر دامن آن بت چو نهد رخساره *

بر طرف قبا مدار اشارتست بمدّ و ساختن الف که مقصود با لمیمل است

و عبارت بر خاک ره مدار یعنی میم معوجه بر حرف ها که مه باشد وچنانکه

در اسم دارا چون باد رسانیدی خبری یار مرا * بودی مدّ آن خبر دل

زار مرا * نامه بدو و آه برون از حد من * خواهد که بسوزد دل بیمار مرا *

لفظ

لفظ مدّ و الف ممدوده را هر دو نامه کشته شده هر یک یعنی

دیگر وچنانکه در اسم بها هر سو نهان ببیند اما چه حاصل *

نه بیند سوی آن زو منه بیدل * وچنانکه در اسم شهاب زلف اورا

صورتش مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش را نمود * مراد از

عبارت مقصود زلفش را کلمه مقصور است الاظهار و الاظهار

و اسرار آنست که حرفی مکتوبی را که در عبارت در نیامده باشد

در عبارت در آرند یا حرفی را با بقای وجود کتابی از عبارت تو شده

دارند چنانکه در اسم اویس بینم رخ دلدار دگر بار آخر *

گویم غم و درد خود به دلدار آخر * نا گفته حکایتش کشته یا هم بگشاد *

بینم لب او همان که بار آخر * وچنانکه در اسم مهدی پیش صنمی که

دل ز غم خون کرده * احوال دل را زغم پرورده * گفتم همه

دی و هیچ نا گفته نماند * زان پیش اگر چه داشتم در پرده *

وچنانکه در اسم قراچه چاه زنخت که مسکن جان منست * نامش بچه سان

برم چه جای نخست ۞ آخر ز عبارتست پنهان چو ترا ۞ آن چه که کنار
آن میان دهن است ۞ لفظ ترا آخر ز عبارت پنهان است بمعنی
اسقاط حرف تا از ان و لفظ چه نیز آخر او از عبارت پنهان است
که مقصود با تکمیل است چنانکه در اسم خواجه زان زخم خدنگ غمزه ترکانه
خونی عجبی کرده به دلها خانه ۞ ناگفته دل از خوف خدنگش آخر ۞ نگذاشت
ز دلها اثری جانانه ۞ المعروف والمجهول معروف و مجهول عبارتست از اشارت
کردن بمعروف گردانیدن حرکتی که مجهول باشد یا مجهول یا خاص
حرکتی که معروف باشد چنانکه در اسم نور تا کی دل اخون خود بشوید
از لعل تو بهر ۞ پیش تو نوشش آید که باشد سیر از ان دردی زهر ۞
و چنانکه در اسم جانی از فکر تو دل عیش نهانی دارد ۞ وز ذکر تو عمر
جاودانی دارد ۞ دل گاه خطاب گویدت عمر بود ۞ جو یای خطابش
آن که جانی دارد ۞ حرف یای لفظ جانی که یای تنکیرست چون یای
خطاب باشد حرکت ما قبل او معروف خواهد بود چنانکه در اسم زنگی

اظهار و اسرار ۴ معما

یکی

یکی با طالع و بخت همایون ۞ یکی زیر و زبر گشته دگرگون ۞ زیر که
مراد از ان کسره است دگرگون گشته یعنی معروف شده و زبر
که حرف اول اوست دگرگون گشته یعنی بلفظ زبر تبدیل یافته و عبارت
زبرکی حاصل شده چنانکه در اسم نویان تا خسته دلان زار بیابند
مراد ۞ مردم ز رخش نقاب بگشاید باد ۞ در طرف نقاب بنگر
ای دل که بود ۞ پیش رخ ان نگار مایل بگشاد ۞ و چنانکه در اسم شیر
جای خود در محفل یار آفتاب آسمان ۞ دیده چون مه زیر زیر و باز می بیند همان
تصحیف مه که لفظ شی باشد دو باره زیر زیر دیده یکبار زیر زیر
دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ زیر است دیده دو دویم بار
از زیر زیر حرف را مراد است التعریب والتعجیم تعریب و تعجیم عبارتست
از انکه چهار حرف پی و چیم و ژ و کاف را که مخصوص بلغه اهل
عجم اند بدل کنند بحرف با و جیم و زا و کاف که مشترک اند میان
زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن چنانکه در اسم بابا دور از تو

معروف و مجهول ۵ معما

منم ز جان خود مانده جدا ٭ نه دل بقرار مانده نه صبر بجا ٭ چندان
که توان فشانده ام قطره اشک ٭ درج در خود ریخت افتاده زیا ٭
در مصراع اول از یا یک نقطه ساقط شده و در ثانی درج در خود ریخته
یعنی جیم که در درج در است ریخته و دو در حاصل شده و از لفظ یا
اسقاط یافته که مقصود با تمثیل است چنانکه در اسم بشیر هست ای
پسر از تو هر چه خواهی ٭ خورشید و ستاره را پناهی ٭ و چنانکه در اسم
مهراج از بهر دعای آن مه زیبا چهر ٭ برداشته دست عالمی از
مهر ٭ پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته که بان اشارت شده
بیار کشتن حاصل دال که چار است و برداشتن اگر ستاره عبارت
از اسقاط دو لفظ راج است که مقصود با تمثیل است چنانکه
در اسم رجب بهر قدم یار دُر بی پایان ٭ در حقه هر دو دیده دل
داشت نهان ٭ در مشتری فشانده شد از جب و را است ٭
بر چهره چو دور ماند از آن سرو روان ٭ و چنانکه در اسم حمزه

ای

ای دل که پر اشک در فرقت یار ٭ کوی که گرفته است تسکین زنهار ٭
این دانه اشک بی نهایت که مراست ٭ پاکن ز مژه مگو که ریزد بسیار ٭
از لفظ کوکه بتحلیل حاصل شده نقطه اراده شده چنانکه در اسم
کیا جان یافت حلاوتی تمام از لب او ٭ شیرین کام است
دل مدام از لب او ٭ چون با دل غمگین لب او گفته شود ٭
بسیار رسید اثر بکام از لب او ٭ چون باگفته شده و لفظ یا مراد است
چنانکه در اسم پیر زمان ای دل غمدیده آغشته بخون ٭ یابی از
یار برخ در و گوهر گشته فزون ٭ و چنانکه در اسم قراچه آن پادشه حسن
که دلها بربود ٭ افزود دری که زیور تاجش بود ٭ مانند مه سیر طرف
جلوه نمود ٭ چون یکدر و گهر گوشه تاجش افزود ٭ و چنانکه در اسم جوکی
ای دل بجز آن مظهر الطاف نعم ٭ کز ملک عجم بسروری گشته علم
آخر از جود کیست کش خاص عجم ٭ چون عام برد وظیفه از کنج کرم ٭
خاتمه و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد

توبت و تعمیم ۸ معما

که دراسمی از اسما بوجهی از وجوه تصرف نمایند با تصریح بآنچه بعد از
تصرف بحصول پیوسته و این تصرف بهر عملی از اعمال معمایی
تواند بود چون این معما که متضمن عمل قلب است باسم نور نام تو
بر پیش دیده بنمود کردم نظری درون دل بود و این معما که
بوسیله عمل تبدیل است باسم فرخ آنرا که از تو مرتبه بندگی بود
از بندگی بنام تو فرخندگی بود و مبنی بر عمل اسقاط است
این معما باسم درویش در نام تو سر غیب مضمر یابند مرحرف از آن
کتاب دیگر یابند آن نام که در فریست در فضل و کمال خر و بش
اگر خوانده شود در یابند و چنانکه در اسم بهمن شوانم ازین عشق نهان
کفش هیچ زین گنج نمیتوان نشان کفش هیچ آن نام
کز وست بهر ما من نهان خواهم کویم نمیتوان کفش هیچ
و شاید که این تصرف در مرکبی بود که آن مرکب متضمن حصول
اسم باشد چنانکه در اسم صدر و قران اواسطه نام تو آخر دل زار



در آتش غم سوخته باشد صد بار پوشیده نماند که از مرکبی
که واسطه حصول اسم است الف اخرین که آخر دل زار
اشارت بآن است چون سوخته شود و لفظ صد بار ماند که
صد بار الوده باشد چنانکه در اسم غیاث با خسته دلان حکایتی
فرمودی لطفی کردی رعایتی فرمودی چون از صدف
کوهر نام خوش تو چیتم نشان عنایتی فرمودی حصول
اسم بطریق واسطه در اصناف معما جاریست چنانکه در ضمن
بعضی امثله مذکور شد و ایضاً چنانکه در اسم نوای ای
انکه نظیر نیست در ایامت فیض دل و جان ز نام با اکرامت
از نام خوشت بنده توانایی یافت یکذره نماند از تشش بی نامت
چون از تای مفتوحه که در توانایی است یک نقطه نماند و نون
او بی شود لفظ نوا بابی بحصول پیوند و چنانکه در اسم فانی انکس که
جهان ندیده مانند او باد ابدی دولت پاینده او خواهی

زوفادلا برادری نامی ٭ سرنه تو بجای قدم بنده او ٭ از لفظ
وفادلا چون واو را بجای دال بنهند فاولا شود و حصول مقصود
بطریق واسطه شاید که نسبت به بعضی اجزاء اسم باشد چنانکه
در اسم میر زبهر رسیدن بعز و شرف ٭ چو این نامه را خامهٔ
خوش خرام ٭ بیاراست اول ازان نام به ٭ که باشد
بر و نیز ختم کلام ٭

والحمد لله علی الاتمام والصلواة
علی محمد و آله والسلام

تم تم تم
تم

تاریخ وفات مولانا حسین معمائی
حسین قدوهٔ ارباب فضل بود
به اهل تعمیه فایق شده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ وفات او
با هجرت رسول اتفاق افتاده بود
۹۰۴

## معمیات مولانا محمد نصرالله طاب ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

باسم ملا حکیم

زاهد که چو مویی شد دراز باریکی ❀ با او کی از بهر صفا نزدیکی ❀ کم

کن بر هش ملازمت چون پای ❀ در شکل بلا زم رهش تاریکی زین زعشقت ❀

بنچر زهاد مغرور ❀ سراسر کرده طبع از این هوا دور پیر از پی کفر زلف چون

تو صنم ❀ یار ساز میان بر علم بصیر دل از پیر مغان شکل تو کرد حل ❀

بصاف تا بر سر دیر ز اول عمران ز پیاله فلک پیوسته یاران ❀ جدا

افتاده از همه اشکباران صوفی چه نسبت اینکه چندین فیض بی ارشاد تلقینم ❀

بصورت بخشد آن دلدار چون من پیش منم فصیح کر بود جان دادن عاشق بر جانان

وفا ❀ با دلارامی نمایم من شب وصل آن وفا انور آدر ره غم عشق باری بر بارم

فزدد ❀ انده و آن یار راه دور و دشوارم نمود میرزا دلداری عشاق دلاور مسکن ❀

صد کشور از این سپه سنجر مسکین ❀ سلطان سر بر حسنی و ملک تو دل ❀ ❀

بنگر

بنگر سوی ملک و یاد لشکر مسکین غریبی چو گویم بدل از غریبی حکایت ❀ ❀

دل از بیزاری کند بی نهایت معین سودای غم چو افزوده شد کار دل شکسته ❀

پیش متاع جانان بازار دل شکسته خرم تا شود نخجسته در همه کاری ❀

دارد آن جام میل می باری یحیی ز بهر چاره زد چون من گدایی ❀ جدا

زان شکل ز پا دست و پا یحیا و کافی همچو فراشان و باد صبا صبح و شام ❀

آستان روبی کند بر خاک او در بهرام نام رشید چون از رخ زلف فزود جد رحم ❀

روزی و شبی ندیده دل از پی هم معین براهش در کمال حسن دیدم ❀ دعا

هر سو نهان بر روی دمیدم میرم بناله همدم و باد در متصل شده ام ❀ ❀

بکنج محنت از آن شرمسار دل شده ام شهاب گر تو گیری درین ره از پی یار ❀ گوشه

ای رفیق تا فی زار رندک که زعین وفا عاشق جفا دیده ❀ بپای یار بپایی

فتاده از دیده بابر ای دل بیمار جفا جو مباش ❀ درد چو از حد شده به

کو مباش عماد بر زبان این کفش و کور ای فقیه ناجو ❀ گر برای منع ما

داری زهی نام نکو شاه سید گر قصه غصه یکشب ای دلبر ❀ گویم بدر تو زند عشاقی

دگر بی ناله جانسوز نیابی جانا ٭ یک دل شده از حد ستم آشوب بکن میر حاجی

می‌خوری از خون هر غمدیده‌ای که چکل ٭ می بشادی پیالی پیش سنگی تاراج دل

الحق دوش در آن کوی چو من لوبنده حاضر دیدم ٭ حاسدان پیش وی تیغ کشیدند از آن قدم

ضعیفی نشیمنی که تحت نظر از آن سپید است ٭ بلندی چرخ آن بلند کاخ رضا است ٭

افلاطون که گوید علی رغم آن شیخ نادان ٭ بیک رنگ فرزانه طوری رزندان ٭

کمال باید که تو خصم راز هر سو کم بینی و بیش ترسی از او جلال آنکه از دلبران توجه نکو

کرده صد دل جدا مثال از و مراد طالب که می‌نالد ز جان در کوی جانان متصل چون

نگری غیر طلب دارد نیازان در دو دل بابا میر در مکتب عشق درس شوق تاری ٭ تکرار

کن ای پیر پیالی باری صالح آن شه از خشمت عنان هر که از آن شنود ٭ زان مدام

این ناله بی‌اختیار آن شنود ٭ الیاس اشارت کرده چون آنکه گوید این کدا مدحی ٭ بگویم

پس خود از اقبال و از حال یا مدحی شاه بیگی زان دل شوان دم زد کان هر نفسی جای ایست

کان دل هوسی دارد گم کرده سرو پا عضد از مهر شاران بت کافر کیش ٭ هر کس

برهش برد زبیگانه و خویش ٭ خبر عاشقی مفلس کم زخجلت برمش ٭ مضطر قد و

چهره

چهره زرد آرد پیش میر شاه گل را که میل قرار ٭ دیده خزان عمر تو وقت بهار ٭

ملا مرشدی از چشم ساقی هر که شد یک لحظه مست و بیخبر ٭ مستی نه او را باشد ای یاران دیگر

در نظر سهراب از خیالش گرچه دی شب دیده تر داشتم ٭ اشک ریزان ماهی آخر

در برابر داشتم هادی شمردم که های چشم پر آب ٭ بر آن خاک در عرض دم

حباب صفا حاشا که شیخ شهر ز رندان فزون شود ٭ گیرم تفاوتی نبود پیش چون

شود شاه بر وی شیخ غم از دل کنون بخلاف ٭ که دل یافت از ناوک او شکاف شاه

ناله تا دهمت آگهی جان حزین ٭ بسی صدا که برآمد از این دل مسکین عبدالله گهی دل

بهوس ناله طلب دارم ٭ چو ناله کرد شبی دل از تعب دارم حامد کو دیده انتظار

بکش در ره امید ٭ آخر دهد چو جان دل ز مقدمش نوید زکی دل حیران در

که حسن از خط خوبان یافته ٭ زیوری سطری نوک کلک جانان یافته طاهر جان ب

عاشق کشد دور از در تا از سینه آه ٭ در دوش هیچ آرزو نبود بجز آن خاک راه

غزالی صوفی چند دور از رخ تو ماه شب‌ها بینم ٭ رخ از آن زلف سیاهی بنما تا بینم ابر جای

که زر بر آن رسید شام و سحر ٭ تا کم از آن نبود چون بود آخر زان در میر ولی

بیا ای خواجه کو خوش کن دل ریش ٭ که باشد سوی سروی میل درویش سپید
در قید چین زلف او تا از دل و جان بگذرند ٭ زلف چلیپای خود از هر سو نموده بنگرند ٭
معز حیف از تو که پیدا دنبال طره آری ٭ جانی کنی افکار و دلی آزاری ٭ نیکی کن و
احسان که بیابد آخر ٭ جانا دل از آن چو عمر برخورداری شجاع اعدا
همه در قصد تو از غایت کین ٭ نار استی و کجی چو دارند آیین ٭ با دوست نشین همیشه
کاندر همه عمر ٭ کم یابی از و کجی با عدا منشین هلا در چنین راه و روش
مهر و وفا ٭ جا گرچه بود مرا بکوی فقرا ٭ لیکن که جست جوی من در آن کو ٭
عند الفقرا و لاجرم داری عمر اغانی باز نقاب از رخ چون مه گشود ٭ چهره از آن
زلف سیاهی نمود میر حسین وارد ز نقد میکده آن مغبچس کنه ا ٭ با خود مدام ظاهر و
بابا صادق
پنهان سر نجا ٭ دوشینه پیش زلفش وقت گره کشایی ٭ باد صبا مکرر میکرد خودنمایی
سهیل ز هر چه هست بلا عاشق بلا جو را ٭ بر من خاص خبر داده چشم و دل او را ٭
اوحد عشاق بخدمت پیکانش هر دم ٭ جوینده و سینه بعد محنت و غم ٭
وین خرقه که تحفه شماریم انجا ٭ گو یاد دل خار بان بود از پی هم میر معز



دی بر قدم سرو قد سیمبری ٭ کردیم که نثار در سر کندری ٭ از شرم عرق چون
رخش آگو میریخت ٭ بر سر طرفی زیاده می شد گهری سلیم هست چون آگه ز حال من از آن
سوز و گداز ٭ میکند انما ده خود را جاهل آخر از چه باز این چو میرم چه سود از پیا نیدبی
او ٭ مهی دلربا پیش نعشم ز هر سو نوح چو صاحب دل ز بد نامی عنان تافت ٭ ٭
بر آن دل از نکو نامان نشان یافت الغ درد ما با و نمیدارند اهل عافیت ٭
آنکه در عشق باور دارد آن چه دعاقبت امام اکنون کم ز وصل یافتی کام ای دل ٭ ٭
بر خاک در یار بیارام ای دل باباکریم هر شب از سیلاب دیده در کنارم تا سحر ٭ بیکران
آبست و دریا دارم از هر سو دگر امامی زان پیشتر که در دل آن دلربا خرامد ٭ هر سو
نهان خیالش در دیده ها خرامد میرزا و میرزا بیک در گریه امشب چشم ما خرمن طوفان
نبیش ٭ چون پرنده هر سوی آن زانی که پایان نیش غریبی و تیز اینکه گفتی دوشت
از بهر چه بود آن ناله ها ٭ دارم آن از داغ و درد دوش دو از آن بی اشتها جوهری
نبرد آن چه رخ بنماید ای سالک نه هر بابم چو خود را هر قدم از حیرت راه شناسی نابم
عاصم رز نقد ارچه یکی را بر ها نداز غم ٭ هست آن رز یکی نقد و بال از پی هم دانا

گویند که باز ترک من ترکش بست    تا در دلم افکند خدنگی زان شست

چشمم بره است ای خوش اندم که رسد    یکبار دگر آن سوار و تیرش در دست

عادل بوقت نصرت و یاری چو برگشت از نوای سرو ⁂ دل اعوان چه جای دوستی

باشد بگو دیگر یوسف بلای دست آن چشم و چشم در رهش مانده ⁂ فنونش برده دلها

و دل وصاف و خوانده اهو انده که داشتی چو دان پسی خدر ⁂ هر سو

نهان میان چو دان دیدگر بابا آدم باز ای ازین سینه برون کن غمی آخر ⁂ دین

گوشه دل باز بیارا دمی آخر باقی سرشک تر از چشم خونبار در دیش ⁂ زد قطرها

اضطرارش پیش آیدش پیش قاسم فرونشست ای طالب نام یار ⁂ بران نام القاب

یاران هزار شعبانک کر بری از قامتش ره بسوی آسمان ⁂ راست ز موی نهان

یافته باشی نشان جلال تا رخ تو چو مصحف و حسن تو آیتی شده ⁂ گوشه دل نگار من

گنج ملاوتی شده قاسم چون بقصد من دران کو از کدا محتشم ⁂ صد دل ما شاد

کرده دامن از زهر گوشم زید ای دل از آسوده دلان دم مزن ⁂ زنهار

آسوده دل از یاد من مراد چو اسباب لازم آمد ای شیخ راست ⁂ بر دلکه

دادی

دادی لباس ریاست جابر دوشینه دلم ز آتش غم گشته کباب ⁂ وز گوشه

چشم شده ریزان چه آب بابر با یار کرف عاشق مست ⁂ گنج طرب و

در سراپست بیک کر یار کره ز رشک تر باب شاید ⁂ هر کار که بسته سر

بگشاید ⁂ خوش باش دلا که خدا ایک در بست ⁂ هر گوشه نهان هزار

در بگشاید آبل عاشق از دور اگر شناخته یار ⁂ برده پی از لباس

یار رفتار قاسم طبیبا چون شود دور این تب سوزانم از پهلو ⁂ که دل نهان

چو آتش سینه را میسوزد از سر چو دو دیار لیتار به کفت بمن چو دید آهم سحر ⁂ گر

دود دلت زخم سیاه است بگر ناصر و بالی بود صوفی را ملال از عشق و

حالاتش ⁂ ندارد آن وبال اکنون که می باید مقالاتش بابا اراد اگر

گویند کین آه و سرشکم در غم هجران ⁂ بود چون ابر و باران راست باشد

ای وفاداران عزیز دلا در زلف ساقی چون کنی جا ⁂ ز زلف پیچ

پیچش مست باز آ باقی تیم نهان زاهدا با تو چون گوشه گیرم ⁂ چو در گوشه

دل گشت با نفیرم تقی نه اکنون مست شوقم ساخت کردن در

فراق او * که چون احیای خاکم کرد بود این اشتیاق او امیر مراد رفت آنکه
زمان جود بود دیاری رم * بخشنده دُر چو چشم گوهربارم * از دیده گهی که
ریزم این گوهر اشک * بر دامن آن کریم دریا بارم ملا از یار و ملامتش
نبودم غافل * شد دیده و ضمان و دل بدان شد مایل * بخت من سرگشته بر آن
بود که زود * بیند بضمان ملامتش و دل حسن با سبوکش گر تجلی میکرد
زاهد کفش و کو * باده را نادیده چون سر بجا میبرد بر حسین جو نکه گل همدم
نسیم صباست * گر کند بلبلی خروش روا است شوخی بلکه خنده میبرد دل و
دین * لب نوشین و روی خویش بین درویش لیکه شد بر قفش آه من
درویش و دو * روی چون بنمود در دشنام این درویش بود میر قاسم روزی
که ره هجر تو می پیمودم * سر بر قدم اهل وفا می سودم هر چند تراست میل
جفا بیحد بود * در رسم وفا صادق و صابر بودم قاسم از آتش هجران
و غم اندر عالم * چون شعله من سوخته آمد نالم درویش ندیده در دکان
روی زاهد بغم * پای رند سر خویش سوده از پی هم فتح الله



بی جنون دل را چو در زنجیر زلف نیست جا * کرده دل حاصل ز شبها آن صفت
ای دلربا نیز دبن بخش ساقی از کفش تلخ از لب یارش باید * خیز و آن به که لب او
شراب آلاید سمیع ای شده سرگشته حیرت سپهر * جسته مراد و دل از آن
ماه و مهر نور از ناوک او که فیض بخشد جان را * روزی شده حرمان من بی سامان را *
تا در دلم آرزوی آن پیکان یافت * از ناوک خود کرده جدا پیکان را امین
نظرها کرد اول از لطف آن یار * شد آخر از آن مهوشم علت آزار آقا ولی
در راه غم آنکه یکقدم پیش آمد * صد ناوک عشقش بدل ریش آمد * در
وادی هجران غم آن شاه جهان * هر گوشه از آن مقتل درویش آمد
بها گوید نفسانه هر که پیشم آمد * کآخر زارش اگر نکویی شاید *
روزی که حقیقه راز وی باید گفت * گویم ولی از نخست گوشی باید *
فتح الله هر گاه که آری بدل خسته گذر * بر ریش دلم نمکی هیچ گذر *
اول ز فغان ناله پرسی جانا * گر تو نکنی جراحت دل بهتر شمس
پی خرابی دلها همیشه یار آمد * چو دل خراب کند جا و مسکن آرا *

ابل دل کم ای رفیقان بامن وفا نماید * من سوختم ز ماتم رامی بما نماید

نور پیش آز آشوب وعشق وحالاتش * دید دل جمله بلا ماتش

نور گرچه شد از دل جدا عاشق برگشته روز * دامن خود میکشد از گرد دل هنوز

قباد ای خوش آن عاشقی که غایت کار * گوید اول صریح با او یار

مانی چون رخش را ازین دو منظر پست * دل ندید این دریچها در بست

کمال کرده چشم طبیب ترک دوا * دیده اشکم چو آخر ان دانا

کیا با دشمن و دوست اندرین خطه خاک * من سینه ز کینه کرده ام آخر پاک

بلالی ای دل از جستجوی دست مدار * کآفتاب آید از فلک بکنار

ابوالمعالی مهلت اگر ز کوه سرو در بر کند کنار * دریا دلی که بود و بود با عتاب یار

ملامحمدمی طالب وصل تو دور از بزم عشرت تلخکام * بر سر راهست با خون دل
از هر سو مدام

امام و امین بر حلق پیوسته زاهد گذارد * نمار ریای که پایان ندارد

بابا یوسف خلق از پلاس پوشی ما جمله سوگوار * ما با پلاس فخر خود در روی او سوی از

قاسم شود از رد دهر شام و پگاه * دل ما کشی چو نالم دور از آن ماه

ازغم



سهراب از غم و اندوه خلقی تا شود یک لحظه شاد * گرد دلها سر بسر ویرانه از بیداد داد

امامی شب تا شوند بزم ترا مطرب و ندیم * ناهید و ماه گشته بران خاک در مقیم

مراد دل [illegible] ش بسدم ز چشم تر * جا بر آمد گر بهشت ماند که

جنید تا زلف بقصد ر اسپتان می تابد * اینک دل از اطراف کجی می تابد

سعید الدین این اشک چو سیم و رخ چون زر بغم پاک * اعلی بود از سیم و زر درهم و دینار

ملا امین دل چون باز ل حبال آینه دیده * مهرش ابدی سرمدی کرده

علی مهر ضیا روز و شب این ماه و خور * دیده رخ آل عبا را سر

ملا چو سر خوش گشته ام از جام عرفان * بدان می کرده ام تکلیف یاران

نسیمی دلا این چه روزیست گر نیست کام * ازان دیده اشرف تو شب را مدام

صوفی دامی فکنده از پی صید دل آن پری * در صید روی خویش گشاید ز دلبری

سیفی سعی کن در رهش دلا که مگر * باشد آن در در رهنما دگر

شهریار از تیر غمش بدل چو درها بگشود * گویا که رهی مراز هر سو بنمود

شاهی مستی مکن که رند میخانه * پیش گیر طریق شیخانه

پیر افزود مشک بر ورق غنچه تر خطش ٭ حالی زیاده شد بلب روح پرورش

شرف صد بار قرآن را بجهرای شیخ شهر اندر بلا ٭ خوانی اگر پرسش کنم می‌مانم از درس ریا

میر شمس این غمزده کم چه بار مهجورش کرد ٭ نزدیک خودش خواند و زغم دور نگرد

وانگاه ز روی دلنوازی پسخن ٭ بگشاد دمی آن لب و بیهوشش کرد

ابوالفضل آنکه سر خاک نشین شد بره او صدری ٭ در زمین بوسیش آخر تو بپائی قدری

جلال الدین در کوی بتان سرو قد رعنا ٭ قصریست دلفروز که گاهی انجا

آید بکنار بام شمشاد قدی ٭ کو هست بلای دل و دین زان بالا

علا از هستی و نیستی چرای دل هست ٭ گاهی تو بلند باشی و گاهی پست

در راه بلند قامتی هر که چو خاک ٭ شد پست ازین بلندی و پستی رست

علامتی حسن ازین بتان زیباست ٭ وانکه او باده خورده است بلاست

کاکا شد منکر عشق زاهد از نادانی ٭ ای دل ز روی صحبتش تا دانی

ور در گذری پاپش آن به که ز دور ٭ خوانی تو وان نکاد وره گردانی

بدیع و عبدی مدعی بین که بجای نیکان ٭ بدی آورده مکرر بزبان

می

شیخ می ده تا را که دور شبابست ٭ بازان شبابی کاندر شتابست

میرزا سیل اشک از چشم خونبار انجنس ٭ بر رخم ریزان شده آخر به بس

فتح الله بنلمش بر ورق گل ز خط و خال چه سر ٭ زلفی افکنده بروش ز خط و خال چه نی

برهان چون غنچه درین باغم نگر فشه بخود دامان ٭ در دل گرهی دارم ای بوی گل اندازان

ملهمی بمسجد میکر بزیم از خیال ابرو انکمان ٭ چو می بینم رخ او پیش محراب آید از تیر

عیان گفتم بقتم سحر در آن بیداری ٭ کین داغ نکومست که بر رخ داری

گفتا که چو داغ بند کی دارم از دل ٭ بر وجه نکو ز غیب باشم عاری

گلشنی نیست گل بر خش پاکی از آن بازار ٭ بنوی و رز روی وی باورد آری

کامی آن سبوکش جوان را مست ٭ دید با خود کنون منعش ز رشت

ملا سعید بعشقش نخواهد دل این رنگ و بو را ٭ در وصل اسباب دوست او را

ابدال گرچه عشقش بلای دل بوده ٭ آخر از آن بلا دل آسوده

شیخ رشید غم می خورد بس گرچه بهر غمخوار ای ٭ بر زرچ سنج زهر گوشه مهوشی داری

الوند دلا چون رخیستی از دیده کو ٭ نداری در دگر گوشه مگر

وحید از قد او که بود نخل امید ٭ ثمر ان دل شده یابد جاوید

بابا نکهتی از ان شادم بعشقش کاین غم وی ٭ بدر دستی بدانجا میرساند پای

قرا آنکه لعلش از گدایان وحواست ٭ کرده پنهان گوهر از بهر التفات

حسینی زمستان که چشمم در ره آمده بود صبح و شام ٭ خواهم ز درخش رحلتش در کرست آخر کلام

قاسم گدای راه که بی مال و جاه هر نفسی ٭ میان قوم شود سروری نمیدید کسی

شعبان قدم ما بر حس زین تک و آب ٭ پای مورست و بیابان دریا

سید بابا در عالم فقر آنکه بر افراخت علم ٭ در پرده اسرار جهان شد محرم

بر درگه او کشیده اهل تجرید ٭ دامن ز لباس هیچ اندر پی هم

ملیحی بر خاک در تو عاشقان درویش ٭ رخ سوده ز غم در پی هم با دل ریش

دوستی گر چه از درد دوری ره با دل کم گشته ٭ استقامت ز رقیه منخواهم که باز آید

بدر شد پسر از آنکه وقت این حزین ٭ با دل و از رسته برابر همیشه

نور از جهل با اهل جهان شدی بدخوست ٭ گنجم پنهان جا ملایان دل اوست

مطهر قصه غصه درین راه دلا کوته کن ٭ وز سر مهر بپای طلب آمد گن

باگر

بشیر باگر و خزانه ز زانه نعما ٭ اندر پی غارتست و غافل ز ما

گویی که نه او خزانه زر بربود ٭ بربود خزانه زر او هوش را

امیر جلال آنکه بار غم عشق تو مراوست اول ٭ میرود خم شده سرو دل راست اول

شیخ ولد رقیم نخنده یک گل از وصل گلرخ خوبش ٭ آخر درون دل ما نه از خار خار جان رشش

جلال بستان چمن ز گلرخان یکه وصفی ٭ زان سرو قدان بگر بپای سرفی

بی یار چو دار چمن از آنکه بود ٭ پای گل و سرو لب جو بر طرفی

ابراهیم از ناله تن خسته چو نالیست دگر ٭ وز سوز و گداز چون خیالست دگر

بر شکل ما که هست آشفته ٭ هر گاه دلی دیده ملالیست دگر

حبیبی صد ملامت میکشم و ز عشق بستانم آن نیز ٭ زانکه سر سو کرده ام معنی اسیر عشق را

جلال ز قعر چاه طبیعت بر او خانه دل ٭ ز اوج نه قدری بر تر آشیانه دل

امیر کار نه امروز بوفق رضاست ٭ بلکه مگر رشده از ازل رزاست

سیف میکند سیر عاشق درویش ٭ بسفر جلد و فارغست از خویش

شاه ولی کی شنید بی قد جانان دلم در پی ٭ دور از ان بالا چو دل خم باقیه در پی

عابدین عاشق تو کرده فنا اختیار * در عدم آسوده هزاران هزار *

بدیع دل ما را که از هجر کهن رست * پا بند از پی دیدار توست *

علی اسد بر خاک در تو خلقی افتاده و مست * از چشم تو کشته چنین باده بدست *

در میکده عشق تو سلطان گدا * وی باده پیک و پیاله آورده بدست *

میر اکمل تا رانده سپاه از پی صید ابروی خود * این کرده شکار هیچ الم ز ابروی خود *

مظفر هر روز بهنگام بروں رفتن او * باشند بتان اگر چه پیراهن او *

فردا من مظلوم دل از دست شده * خواهم که بگیرم از گریبان دامن او *

میران دلا نقد این چشم گوهر فشان * بپای تبی ها منظر فشان *

نصر ای دل در آسمان چو مسیحا قرار گیر * شکل جهان ندیده چهارم حصار گیر *

پیبدی هنگام صبح از مهر او بر خواند در ابرش حمایل * دهر آیت شادی کرد از وجه خود در پیش نثار *

کاکا زاهد که هست دعوی لاف طهارتش * پیش اکابر هست مکر ریا عبارتش *

ناصر وقت عرض خزاین اعمال * خازن آخر بنوده نقد و مال *

نبی دل و چشم ز خواب شد بیزار * بنگر دیده و دل پیدار *



بابر چون یاد مه سیکر قیم حرفی زشور غم * دل زان پس پیش نیکر و تکرار ز پی هم *

خضر چون هم ای چرخ در هجران البقال خود دارد * گر بود آن پیش خوش بر نیری خدا دارم ما *

امام چه گردی از پی اشیا بهر زه گرد زمین * گرفته گوشه خود و کاملانه اشیا این *

پیبدی الغ بس که هست از تاج درویشی اعشق و خوشی * دل در آن افسر کند پای بر کسی *

فیروز نمی پرسیم زد دور چرخ و اختر * خود از این دور مه سیکویم مکرر *

شکر الله دل گرم شد از مهر جهان او زوی * در سینه از آن همیشه دارم سوز بی *

چین سوگند که دی نزد تو خوردم بوفا * دانسته رقیب از آن بگر حال مرا *

بابا تقی ای معلم بهر او حرف فاکن آشیاکی * تا در اول وصلش نویسی زمهیا *

اصیل بازار شد از کوی تو هر گوشه نمای * دلها زپی تجارت ان بازار *

تا جنس غمت بنقد جان سیتانی * فی جولک تاجری لقد بان دوا *

پر زین شتابان ز حرص این دل نا شناسنش * پی روزی از هر طرف پیش ناس *

چلپی از ره افزونست حسن قابش * هست فوق چرخ پیدا نزلش *

امین ای دل چه عذاب دیدی و خواهی دید * زانه چه عتاب دیدی و خواهی دید *

در میکده عقل و دین شد از دست آخر ∴ انجام شراب دیدمی خواهی دید ∴

صوفی قد رعنا لقب داین دل زار ∴ چون صنوبر کشید آن دلدار ∴

شیخ انکه رو در رخش خواندی از اهل نظر ∴ رانده چون باشد شب آتش تب مبر ∴

تمت

## معمیات افصح الشعرا مولانا نظام الدین شاه علی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

### باسم امیر

همدم شب تار ما که خواهد بودن — جز ناله زار ما که خواهد بودن

سر دلشده را دلشده باشد یار — ما دلشده یار ما که خواهد بودن

### اوحد

از یاری یاران اثری پیدا نیست — یاری که پسندیده بود قطعا نیست

آنها که ندارند ز اغیار خبر — گویند که یار هیچ است اما نیست

### الیاس

مائیم کشیده از دو عالم دامان — بگزیده ترا ز جمله سیم اندامان

بنهاده شب و روز پیاده دو رخت — بر عارض مهروی به دل بی سامان

### ایاز

از پیش نظر چو آن بت موزون شد — اندوه فراق او ز حد بیرون شد

تن

---

تن سوخت ز تاب و روی دل خون شد — بیرون و درون مهر دیگرگون شد

### ایوب

زاهد ز نکشد دل بسوی باده ناب — یا دل خویش نیابند سزاوار ثواب

### امان

دل سرکش طلبد سرو چمن — قد دلدار ز عالم دل من

### میرخاتم

میشود ظاهر ز زلف و عارض او صبح و شام — مینماید آن پری انور چو زلف کج تمام

### احمد

گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد — دل ما منزل خود زلف ترا خوش دارد

### امان

از غم آن دلبر نامهربان — میشود ناشاد چه دل شادمان

### اخی

عاشقانرا که بدان رخ نگه است — پیش آن خیل رخ مهرو سپه است

### آتلی

گر ز نظر شد رخ او دلستان — در دل آشفته نماید همان

### امین

دل که در عشق بتان شیدا شد — دید زلف و رخ یار از جا شد

### ابراهیم

شد از طره درهم آن صنم — یکبار درهم دل ریش هم

### امت

ز پا افتاده اندای سرو قامت — کیان بی سر و پایان ز قامت

### ابوتراب

ندا دان صنم زلف خود از گهر تاب — چو دلهای او باشد دید در تاب

امین

چون تیغ ز رخساره کشائی لعاب — میرود از خویش مه و آفتاب

تا رخ آن آفتاب افروخته **باقر** ماه را دل از پی هم سوخته

نیارم در نظر سرو صنوبر **بدر** چو بینم قامت دلدار در بر

تیر دلدوز یار چاره بود **باقر** چون دل و سینه پاره پاره بود

در تاب تب آتش هجران رخ و روی **بیک** پیداست که سوزد دل بیمار بسانی

کاش از تیر خود کند چاره **باقر** که دل و سینه گشت صد پاره

بسوی آن مه بی مهر باید **بها** سلیمی کو مرا راهی نماید

ز تاب روی تو ای آفتاب عالم سوز **بها** بجای خویش نماند مه و ستاره سوز

هنگام فراق عاشق بی آرام **بهرام** خواهد که رسد بوصل آن ماه تمام

نزدیک چه حاجتست رفتن کم ادم **ه** آن ماه ز دور در دلش کرده مقام

قومی که ز تسبیح ملک بگریزند **بدر** در حلقه زلف و خال او آویزند

چون خال رخش ز چشم بیمار شود **ه** یکیک در اشک از غم بیحد ریزند

**پیر**



پیش چشم آفتاب و ماه بود یار رخ پاکش بهر جانب نمود

**پاینده**

از خیل بتان تویی که شه میگویند دیگر همه را خیل و سپه میگویند

کاهی که ز پرده مینمایی آن رخ رخساره آفتاب و مه میگویند

**تاج**

بستم دل خویش ای ستمگر با زلف کج تو بار دیگر

دل هر کس بنوعی شاد گردید **حیدر** دل ما شادی خود با غمش دید

دل هر کس خراب دلجوییست **حسین** دل ما خود ز دیدن رویست

پرده از رخ آن مه تابان گشود **حسام** حسن بی پایان بی پایان نمود

دلبران کی بجهان خوبتر ز دل ما میجویند **حمید** انکه از درد بود بی سر و پا میجویند

نمود آن سرو بالا عارض گل **جلال** دل مجروح از آن باشد چو بلبل

هر دم آن دلبر با عذار گشود **جلیل** تا دل ما از آن جمال ربود

چون بشد آن حسن را آخر قلم **حسام** بی مه و رخسار حال خود رقم

**بابا قلی**

دلدار طلب کردمیان همه دلها

آخر دل ما دید دل بی سر و پا را

انکه در دل زلف عنبربوی لاله زار آورد **چپام** اشک را شکل که در چشم گهربار آورد

از غم ایام و جور روزگار **خان** خواهم این شد چو چشم روی یار

اشکبار است روز و شب دیده **خلف** تا رخ ماه و زلف پوشیده

دل هر کس از یار بیند جفا **خلف** دل بخود بخود با وفا

بی رخ دلدار اگر خواهی که گردد شهر **خلیفه** در دل پا پایان دل رخسار مهرو بنگر

چرا ای دل درون درد پرورد **خرم** خراشی چون اسیران دیگر از درد

دل که از سودای دلبر سود کرد **داود** سود می بینم از آن پیوسته درد

بس که درد دلربایان دل بخود بود **روح** کار دل ناچار ما را ناله بیحد بود

گل چو ساحر گشت که ایام بهار **شاه** رفته و گردیده شکل خوب یار

پرده یار از رخ چو ما کشود **شاه** وه که رخسار ماهوش بنمود



سرکشیدن ز تابان جوش باشد **شاه** ماه من سرکش سرکش باشد

دلم دیده آن چهره در رهگذر **شاه** شد از ره پریشان پی پا و پیر

نهاد چو بنمود عذار آن مه تابان **شاه** بر ماه رخش مهر دل بی سر و پایان

می دید دلم نکوبیش از نرگس جور **شاه** از جور نمیرسید اما ماه بغور

تا نشناسد کسی و جورش نکند — دل صورت خود نمود آخر مه طور

**شاه**

عاشق که ز جور خویش مهجور شده — افتاده بصد محنت و رنجور شده

گردیده حیات بیدل خسته جگر — دشوار چو روی مه از آن دور شده

**شاه ولی**

از بهر جفای عاشق غم پرور — هنگام وصال داده از هجر خبر

زلف و رخ خود گشاده بود از پی هم — روی مه خود تمام پوشید دگر

**شاه یوسف**

فلک شد با هزاران دیده هر شب بر زمین ناظر
که آن رخسار مهوش دید چون خورشید شد آخر

**شیرم**

پی لب او خون خورد عاشق مدام
از دل محزون کشد پیوسته جام

**شمس**

بس که در دل بردن آن آرام جان آشفته گوست
از سر شوخی لباس دلبری پوشیده است

**شمس**

نیست مانند رخت ماه سپهر
هست مشتاق تو صد بنده بمهر

**شیدا**

بر فلک تا پرتو رخسار آمنه تا رفته شد
مهر از خود رفته و خود را دگرگون یافته

**شرف**

در میان سرو قدان زمان
آفت چه بود پیروش همان

**سلیم**

سر زمان آتش جانسوز زند از رخسار
بر دل بیچو من آن مه خورشید عذار

**سهراب**

آگاه بود آنکه بنماید ناگاه
رخسار نکو بعاشق نیکو خواه

یکبار که چهره اش نماید آگاه
دیگر نتوان متصلش کرد نگاه

**صدر**

کشد دل بسویش چو برق کشید
که چشم و دو رخسار دلکش نماید

**صفر**

خواست از خویشتن برود دل از پیش
چشم بگشاد تا برفت از پیش





زعاشق مجو جز دل ای سیمبر
**صدر**
نیارد و رای دلش چون دگر

در چمن آه عاشقان ابتر
**صادر**
چون صبا گشت بی رخ دلبر

منت در چشم عاشقان بدر
**علی**
پی به عارض تو عالیقدر

مجنون پی وشیت ای دل
**عادل**
زاهد که لب پاس پارست بیدل

بیخود آن دل که بمهر تو مقید باشد
**عالم**
نیست هر گز دل بی مهر که بیخود باشد

در گلستان خوبی از قامت جوانان
**عادل**
آید بچشم عاشق سرو بلند جانان

**عادل**

تا در دل من عشق تو منزل کرده
جز فکر تو هر چه هست باطل کرده

زلف سیه تو دین من داده بباد
چشم تو مرا بیدل بیدل کرده

**عابد**

خوشحال شهید عشق در خاک
چون مهر تو برد با دل چاک

**غلام**

کاش رحمی کنند زیبایان
که غم و درد گشته بی پایان

این همه از محنت هجران پی پایان **فرخ** در دو رنج ما که پی پایان پی پایان فزود

بس که در حلقه زلفش دل ما میکرد **غلام** سر آن زلف از آن مایل ما میکرد

گرچه هنگام جفا آن دلنواز **فرخ** رخ بپوشید از وفا بنمود باز

خوش آندم که رخسار زیبا نماید **فخرا** رخ ماه مانند خور در نماید

بنگر عاشقان بی سر و پا **فصیح** جامه در پیش آن صنم چون ما

عشاق تر اشته است ای ماه گل **قاسم** نایاب ز چشم و شمع رخسار تو دل

هر زمانی از برای دلبری **قرا** ماه من پوشد قبای دلبری

هر گاه که از مهر و وفا یاد آری **قلی** از عاشق بیچاره کجا یاد آری

آن لحظه که از جور و جفا یاد آری دلدار من دلشده را یاد آری

**قباد**

مهجوری عاشقان ابتر ز آن ماه مباد بار دگر



از ماه رخش کسی که آگه باشد **قباد** نزدش مه و چرخ ناموجه باشد

هر گاه که جلوه گر شود بر لب بام مانند اوج فلک و مه باشد

نهان شو ای چشمم از مردم ای جان **قباد** که باشد رخ ماه پیدا و نهان

بی رخت ای آفتاب دلفروز **لالا** روز ما شب گشته و شب را نیست روز

**میر حسین** ماه رخش دل و جانم فزود تا دو رخش ساده پیدا نمود

**میر محمد** بود بهتر ز مهر عالم افروز گردون بر من طرف رخساره ماهی چه گردون

**میر جان** تا بود چشم خلق بر رویش مینماید رخ و دو ابرویش

می خور بروی سبزه با آواز چنگ و دف **میر ناصر** چون ابر گشت جانب صحرا ز هر طرف

ز حسن و جمال آنچه در غیب بود **میر اشرف** بکرات در چهره اش مینمود

چو بگشود آن ماه سیما نقاب **میر معز** نمود از رخ خود مه و آفتاب

چو آن ماه بنمود رخ از نقاب **منوچهر** چرا رو نماید مه و آفتاب

نبیند بچشم مرحمت زیبایان **محب** بر حال من بی سر و بی پایان

خوناب ز چشم آن نکو روی **میرفتح** میرفت ز بحر دیده هر سوی

بس که در دل ناله بود از درد دوری صبح و شام **راجی** بر دل مسکین من رحمی نمود آخر تمام

شب و روز خون از دل و چشم تر شد **نظام** چو ماه رخ و زلف او در نظر شد

خوش آن وقت کز بخت بیدار ناگه **نور** به بینیم در خواب مانند آینه

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم **نویان** داغ غیبت از تو بر دل زارم از آن خوشم

تا از دل و جان بر آورد دود **ولد** پوشید دو زلف و باز ننمود

روی از جانب اغیار خدا را بر تاب **وفی** بر رخ ساده نهان بیز چو در آب

ز آفتاب رخش روز من منور بود **هود** چرا ز چهره سیه زلف خویش ننمود

آن گل که شکفته غنچه آ ز خنده او **شاه** در باغ گل و شکوفه شرمنده او

بلبل

بلبل بفغان از گل و بی روی گلش دلهای شکوفه بود مانند او

داد هر کس دل بدان ترک چگل **نامی** دید پیچ و درد بی درمان دل

دلا زبس که اسیر بتان مه روی میان ماه وشان جای خویش میجوی

پیش ساقی خویش را از اضطراب **ملا ولی** شب دگر گون دیده ام اندر شراب

چون هلال عید که پیدا و که نهان باز **میر ولی** نیم ابرو مینمود آن ماه می پوشید باز

دل بی رخ او شرار بادید **میر هادی** چون جانب ماه پاره بادید

تو شاهی خوبان دیگر سپاهت **همام** دل مهوشان مایل روی ماهت

کی زبان بیند کسی گر پس دهد درد دوست **یوسف** سود بی پایان دل در درد بی پایان اوست

ز طوطی در تکلم جان رباید **یاری** چو پیش او لب شیرین گشاید

شب و روز چشم بود بر مهر **یونس** ز بس شکل اوست مانند مهر

دل بسته بخال رخ آن دلبر چهره — **هرمز** — هر گوشه ز سره چپ ز چین گراه

**معین**

شوخی که ز چهره عالمی آراید — در دل زنه جمال مهر افزاید

خوش آنکه ز مهر اندکی بنماید — خوشتر که دو رخساره به کس بنماید

**معین**

بر عارض مه طره مشکین بوست — تا شد دل عشاق گرفتار دو ست

یکپاره دلم گشت بدامش پابست — آنم چو سر زلف خود اخر بشکست

**عالم**

یکدل ز دام طره آن دلبر باز رست — تا بر عذار مه دو سر زلف خود شکست

**سهراب**

چون شود خورشید روی او زره اوج — آنم که ول از کیان پسند مرا دلخوشه

**علی**

شد فصل دی و رسید ایام بهار — بشکفت گل و نغمه بر گشت هزار

هرکس بتماشای گلستان نظر — افکند دل زار بماند بر رخ یار

---

تمت فی شهور محرم الحرام سنه ۱۰۸۱

[illegible]

باهم فکری منه

شد فلک آینه و عکس رویت پری — روی پنهان کن که از عیب پنهان چو سهی

ومنه باهم محمد

چون من دلخسته دیدم چهره آن ماه را — کو دل سرگشته میسوز از حسد خواه را

من آقا هادی صباغ باهم آدم

دیده ام رنگ بحر عمان بخت — آمد از دل کهر بدامان بخت

لعد بها باهم دوایی

گر دیده دو دریا شود از سود و ست — باز آید و منزل این دو دریا زد

باهم بکر

بارها در نامه حرفی از وفا کردم رقم — غیر پشت نامه کم دید آن جفاجو از ستم

امام

زنجل است اگر در جهان حراب — کریمی کند نقد بیحد حساب

امام

در بر حجاب یکدشتم روزی — دیدم عرب با عارض کر ما دیده

حبیب

غم دل چو از جور اگه شود — هوادار ما را اگه شود

میرزا محتشم باهم واعظ

از نظر چون رخ ادیبانه — قطرهای اشک بر دامن چکید

